

کتابخانه ملی  
۲۵۸۶۳  
کتابخانه ملی  
کتابخانه ملی

الله اول

بامداد

۴۸۶

از تصانیف لطیفه و تالیف نفیسه قدسه بار  
و عمده اخبار جامع شریعت طریقت اقصی رموز  
معرفت و حقیقت مرکز دایره کمالات بوقلمون ناسید گنا  
حامل تدویر عنایات خالق بحون کردگار سیدی فریدون معرفت  
سید لاری قدس سره که از خلص فرزندان کاشف سر ازلی شایع رفرایدی حضرت  
مولوی محنوی رضی الله تعالی عنها هستند و چهل سال شباروز در سفر و حضر و خلوت  
و جلوت پیوسته ملازم صحبت کیمیا خالصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده  
و خدمت کرده و فیضها را بوده و مورد مراحم خاصه و توجهات ممتد و واقف اسرار  
و محرم از بوده اند و آنجا از انفس قدسی اساس و کلمات طریقات حالات سامیه و کوائف عالمیه  
و کرامات باهره و آیات ظاهره حضرت محنوی علیه الرحمة و الرضوان بگوش خود از زبان مبارکتر  
شنیده و بلا واسطه استفاضه نموده و چشم خود دیده و مشاهده کرده و معاینه نموده و در سلک  
تحریر آورده اند و برشته تقریر یافته درین رساله جمع فرموده اند و بر تشنگان دریافت توان  
و احوال حضرت مولانا رومی قدس سره العزیز این چشمه سبیل را سبیل نموده اند و بطالبان  
آثار شریفه مولانا مدوح رحمه الله تعالی اینچنین شمع هدایت افروخته که در محبت مناقب  
حضرت مولوی محنوی علیه الرحمة مشیائش را چشم فلک ندیده و در رسائل فضائل جناب  
مولانا قدس سره عدلیش بگوش زمانه نرسیده و مقبولیت و مقبولیتش را از جناب  
قیاس نیک کرده که در دیار فیض آثار روم کتابی را در مناقب حضرت مولوی محنوی  
قدس سره هم بلیه این رساله نفیسه نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت  
مولوی محنوی علیه الرحمة که در آن دیار بخاندان مولویه یکتا و مشهور  
اینچ رساله فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را  
همچنانکه این کتاب علی نصاب شناسند این را عیدیم بنظر  
و فقید المثل خوانند و بر هر کس کتب محمد مولانا  
علیه الرضوان ترجیح دهند و بهترین  
مناقبتش و نمایند

محمود علی

از سید

مطبع محمد المطالع و قلع و قمع  
دبی





حق

حق

حق

حمدی حدادی راجل جلاله که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست و ثنای بے عدصمیرا نعمت نواله  
 که کمال الوهیت او از کیفیت او بام معرست مبدعی که جوهر انسانی را اگر چه بگوشت و استخوان و ازواج و نسل  
 بحفیض حواس و شهوات نزول فرمود باز بکند تعالو و جذب به تکمیل بنا حیت سلسیل معرفت بسبیلش  
 داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات و کافه موجودات تبشیر لیت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ  
 مخصوص گردانید و بطراز صور کرم فاحسن صور کرم الایه بیا راست و از میان نوع انسان انبیاء را که شمس  
 فلک الوهیت و نجوم سمای ربوبیت اند بتاج تجت نبوت و خلافت مزین و مشرف گردانید که یا داد و  
 اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت پرورید و از  
 حقائق انلی و د قائل لم یزلی بیا گاهانید و صف ربانی و آیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر  
 قرن و عصری جمعی که از غی غوایت و تیه ضلالت و قید اسارت گرفتار باشند بسا حل رشد و مجابجایی  
 رسانند و از حیات سرمدی بهره مند گردانند و از سلک انبیاء سلیمین و خاتم النبیین و واسطه عقده  
 الاولین و آخرین و رحمة للعالمین محمد مصطفی راضی الله علیه و سلم مقدم و پیشوا و خاتم همه انبیاء  
 فرمود و در صبح ازل جمیع کمالات در طینت ذات پاک او تعجین کرد و خاتم نبوت بنا نامل شجر لیت او

وادی  
علا

نیز





گردانید کما قال حضرت مولانا قدس سره (شعر) ای کرد خاک پای تو با غرش همسری به ختم است  
 بر کمال تو ختم پیگیری به در معرض ظهور نکرد از علو قدر به با آفتاب نسایه بهت برابری به باد صبا به بست  
 میان خدمت ترا به دیدی چراغ را که در بادیاوری به دریای علم را شده خواص جبرئیل به گوهر کلام حق  
 و زبان تو جوهری به چون ظهور نبوت را منتی گردانید و دائره رسالت را مخوم بر نقطه وجود خلاصه جود  
 گردانید منظر محمدی را که اعظم و اجل منظر است چنانکه گفت (شعر) لطف خدای جمله کمالات خلق را به  
 یک چیز کرد و داد بدو نام مصطفی به اصحاب و ابرار و اولیا و اخیار رضوان الله علیهم اجمعین پیدا آورد و  
 ایشان را در بیت الامان خویش بنمای الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون محفوظ و مصون  
 داشت وجود مبارک ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز  
 داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کأنهم بائعوم بائعهم ائمتهم ائمتهم تا هر که را بکلم السعید من سعید فی بطن من  
 در صبح ازل بقلم قدرت بر ناصیه ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت سرمدی کشیده باشد در شب  
 دنیا بحسب جنسیت الطببات للطبیین و پیر و ایشان گشته از فیا فی جهالت گذشته و از عنوان  
 طبیعت که یوشوس فی صدور الناس عبارت از انست استخلاص یافته به ارا امن سلامت مقام  
 سازند و از گوهرهای پر رنگ بقدیم نیاز نه مجاز عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته از دریا های  
 پر رنگ گذشته بساحل نجات باز رسند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مثل امی کمثل سفینه نوح من  
 تمسک بها نجا و من تخلف عنها غرق و قال شیخ قدس الله روحه فی المثنوی چونکه باشی تو دور  
 از زشتی به روز شب سیاری و در کشتی به دریا جان جان بخشی توئی به خفته اندر کشتی و راه میروی بکسل  
 از پیگیری ایام خویش به تکیه کم کن بر فن و برگام خویش به اگر در کمالات و مقامات اولیاء الله رضوان الله  
 تعالی علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان از بیان آن عاجز و افهام از تصو  
 ان قاصر آید و لو کان بعضکم لبعض ظهیر اما فضل و اکرم انبیا فارس قاب قوسین او ادنی بزبان گوهر بار  
 معجزات از کمالات این جمیع خبر میداد که علماء امتی کانبیار بنی اسرائیل و درین کلمه مبارک عرض از علم  
 اولیاء الله اند که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را در  
 بوته فقر و نیستی گذاخته ز تمام عیار گشته اند و از اینجا است که حضرت منظر موجودات اگر چه فرموده  
 آدم من دونه تحت لوائی یوم القیامه از شوق این طائفه نیز گاه گاه بلفظ مبارک گذشته که و انشوقاه الی

نظم حضرت امام زین العابدین

نظم حضرت امام زین العابدین



لقار اخوانی و گاه روی مبارک سوی من کرد و از او پس قرنی رضی الله تعالی عنه که از جمله اولیای  
وقت بود خبر دادی که انی لاخذ نفس الرحمن من قبل الیمین عظمت و شان این طائفه که در دوره محمدی  
علیه الصلوٰۃ والسلام بوده اند از حد بیش است و لهذا موسی علیه السلام مع کمال و عظمت و قربت میفرماید  
اللهم اجعلنی من امته محمدی و قال النبی علیه السلام لو کان اخي موسی حیاً لما وسیعته الا اتباعی و حضرت خداوندگار  
ما فرماید چونکه موسی رونق دور تو دید به کاندرو صبح تجلی میدید به گفت یارب آن چه دور رحمت  
به خود گذشت از رحمت آنجا رویت است به غوطه ده موسی خود را در کار به در میان دوره احمد بر آید  
پس بسر مقصود باز آیم و آنچه مقصود است شرح دیم چنین گوید اقل العبد و اصغرهم فریدون بن احمد  
المعروف بنسبه سالار که از اول عهد صبا رحمت خلاص این طائفه در دل و جان این ضعیف اثر عظیم داشت  
تا عاقبت با وسعادت بوزید و این ضعیف فقیر و حقیر را بارگاه مقدس حضرت خداوندگار م شینا و سیدنا و  
سندنا قطب الاولیاء و سلطان الاتقیاء و المحققین برهان الموحیدین کاشف اسرار الازلیه شارح یون  
الابدیه سر المد الاکبر و برهان المد الازهر محبوب جناب رب الارباب قطب الاقطاب المستغنی عن جمیع  
الالباق مولانا جلال الحق و الملة و الدین و ارث الانبیاء و المرسلین محمد بن محمد بن حسین الخطیب البلیخی  
البکری عظم المد ذکر هم و قدس الدار و احم کلماته و نور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات که بدی  
رحمت للمؤمنین عبارت از انست باز رسانید تا خلاصه عمر خود را بجز امت حضرت او مستغرق داشتیم و نقش مهر  
و محبتش را کالنفش فی الحجر بر صحنه دل خویش بزنگاشتم دیدم جمالی که مالا عین رات و شنیدم  
کلامی که مالا اذن سمعت چنانکه بر زبان مبارک خویش از صفت حال خود بیان می فرماید (شعر)  
بس آتش که فروز دازین نفس جهان به بسابقا که بخوشد ز حرف فانی من به بگو شهاب رسد حرف کا  
ظاهر من به هیچ کس نرسد لغزهای جانی من به چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نماند بود  
حاشا که بخزوی غیری او را دیده باشد چنانکه میفرماید (شعر) بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد به  
اگر چه پیر نماید بصورت بشری به تا لا جرم از محبت عشق او هزار بار سوختم و از خودی خود محو گشتم تا  
عاقبت ظاهر و باطنم از مهر او مرکب گشت مصعرق الزجاج و رقت الخمر رباعی عشق آمد و شد چونم  
اندر رگ و پوست به تا کرد ز خود تپتی و پر کرد ز دوست به اجزای وجودم به کی دوست گرفت به  
نامیست زمن بر من باقی همه اوست به مدت چهل سال این ضعیف بهادگیر پیشوایان و عاشقان که

بسی

بسی





هر یک سر آمده عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بے نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا  
 داشتند و در حضرتش شب را بر روز و روز را شب بر می آوردند و پیوسته چون نبات انعشش کرد  
 قطب خویش بی پای و سرگردان می بودند (ملیت) چون من و هزار عاشق از غم کشتش بکز خون  
 کس آکوده نشد کشتش به تا از حکم انا الله وانا الیه راجعون خالق بیچون و پرودگار کن فیکون آن  
 آفتاب پرتاب را از دیده ناقصان در حنیت غیب متواری کرد و آن نور شب دیگر را باصل و محل خویش  
 باز رسانید و در محل قدس عند ملک مقتدر متکین گردانید بعد از انطوائی آن دور و افراصن آن  
 عهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بکلمه الارواح جُود مجتهد فماتتعارف منها تملک  
 و ما بنا کر منها اختلف که در ازل با عاشقان آنحضرت پروریده بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود  
 می نهادند چشم جان را بمشاهده عاشقان آنحضرت بر می کشادند چنانکه بیان میفرماید (شعر) جان من و  
 جان ترا پیش ازین به سابقه بود که گشت آشنا به الفت امروز از ان سابقه است به گرچه فراموش  
 شد آنها ترا به و چون حکم نموانست که بدان حضرت داشتند همگی اوقات خود را بمطالعه عوارف و معارف  
 آنحضرت که حجت ارشاد و متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می داشتند چنانکه حضرتش  
 میفرماید (شعر) برای گوش کسانی که بعد ما آیند بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست به شخصی از ان جمله که در  
 رازها محرم و در نیازها هدم بود روی بدین ضعیف کرد و گفت که نزدیک شد که تمامت پیران و عزیزان  
 که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده اند بجای رفته در پرده غیب کشند و آنها و کرامات و خبای که  
 بعین الیقین مشاهده کرده اند قید ناکرده و بر سائل نپرداخته عالمی را محروم گذارند از طریق کرم عظیم دور  
 است توقع آنست که رساله جمع کنی که مشتمل باشد بر سیرت پاک آن حضرت و اسناد خرقه و یقین و  
 کرامات و مقامات پدرش و حضرت او و اصحاب صحبت ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تا  
 معتقدان و مریدان که یک یک از عالم غیب می رسند بمطالعه آن بمقاصد و هوائی باز رسند  
 این ضعیف چون بعجز و قصور خویش معترف بود گفت (ملیت) گر بر تن من زبان شود دهر موکے به  
 یک جزو تو از هزار تو انم گفت به صفت مقام و سیرت و سلوک ایشان از کلمات طیبات او که بهر لفظی  
 در ایامی حقائق و معانی را جویش می کنند قیاس می باید کرد و گرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام  
 معتقدان و مریدان بیان کرده است چنانکه میفرماید (نظم) اینچه گفتم این بقدر فهم تست به مردم اندر حست

بنا

از عالم

نام عالم

فنا

تلا

بنا



فهم درست به هر چند ازین گون عذرهایان رفت آن عزیز در طلب نبالفت نمود و گفت (لظلم آب حجاز را اگر نتوان شید به هم بقدر تشنگی بتوان چشید به بنا بر اتما س آن عزیز استعانت از حضرت سب العزیز طلبیده و نمم عالییه از حضرت ایشان خواسته در بیان آن شروع رفت تا هر چه این ضعیف بعین التیقین مشاهده کرده باشد و در ایام این ضعیف از آن حضرت بوجد آمده از آنچه در گوشه خاطر گمازده بود در قلم آورد (بیت) درویش سخن ز دیده گوید به عامی سخن از شنیده گوید به چون در تنم آن شروع رفت تقسیم آن بر قسم نهاده شد توقع است که مطالعه کنندگان اگر هم اسد سیره اگر بر عتو ری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند و اسد و بی التوفیق قسم اول و این مشتمل است بر دو فصل فصل اول در اسناد خرقه و تلقین کردی حضرت خداوندگار مولانا سلطان العلماء بهار الدین الولد محمد رضی الله عنه وعن اسلافه و انس به حضرت مولانا سلطان العلماء قطب الوقت بهار الدین الولد محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البجلی البکری نسب او متصل است بخلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه بروایات صحیح و اجماع درست و تمام است اجداد حضرت ایشان علماء و مفتیان بودند و در شهر بلخ و کافه خراسان معروف و مشهور اما تلقین ذکر و خرقه او متصل است به پدرش احمد الخطیبی و از و بابا ام احمد غزالی و از و بابا بو بکر تاج و از و بابا محمد زجاج و از و بابا بکر شبلی و از و بابا شیخ الطوائف جلیله خدای و از و بابا بشری السقطی و از و بابا معروف الکرخی و از و بابا داؤد الطائی و از و بابا جلیب العجمی و از و بابا حسن البصری و از و بابا امیر المومنین علی بن ابی طالب علی کرم الله وجهه العزیز و از و بابا سید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آل و عترته الطاهرین الطیبین اجمعین **فصل دوم** در ذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهار الدین محمد الولد رضی الله عنه (بیت) اجرا ده ارواحی و سلطان اید به گرچه بلقب بهای دینی و ولد به مگذار که شیشه و فادر کنند به چون شیشه شکست پای مستان بجلد به بادشاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم ظاهر و باطن بظهور و بیان دریای بود از معارف و حقائق بے ساحل پسندیده و مقبول و محبوب همه دلهای بود و ورع و تقوی بغایت و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار داشت و بر همه دلهای مشرف بود و در محروم به بلخ متمکن و از اقصای خراسان فتاوی مشکل بحضرت او آوردندی و او را از بیت المال مرسومی معین بود که با مرشعیت معیشت از آنجا فرمودی و هرگز از وقت چیزی تصرف نکردی و در لباس دزدی دانشمندان بودی هر روز از اول صبح تا بین الصلواتین خلالتی را درس فرمودی و فوائد رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را

از حضرت سب العزیز

الغز

در بیان



معارف و حقائق گفتی روز دوشنبه و جمعه عامه خلایق را موعظه فرمودی و سلطان سعید جلال الدین  
محمد خوارزم شاه انارالد بر بانه از جمله مریدان و معتقدان حضرت او بود و پیوسته بحضرت ایشان تردد کرد  
و در اکثر ایام بوقت موعظه باستادش مولانا فخرالدین رازی رحمه الله علیه هم مجلس حاضر آمدند هیچ مجلس  
نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگر خون و عاشقان جمال بیچون جان باز میمانندی و جواز باز نداشتند  
و گویا وزاری و نفیر از میان خلق برخاستی چون تکلم آمد بغریبی چون شیر و نغریازدی و کلماتی آغاز کردی که  
تا سخن ازان مقام سه چهار نوبت نازل نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی و از کثرت تجلیات جلای مزاج  
مبارکش تند و بایست شده بود دائم متفکر بودی مریدان و معتقدان و تلامیذ بسیار داشتند اما هیچ  
یکی را مجال آن نبود که بجا ازت او حرکتی تو نوشتی کردن و صحبت او بطریقه صحبت سلاطین بود سید  
برهان الدین الترمذی المحقق که از جمله قطاب بود و ریاضات و مجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش  
بود و بانامی حضرت خداوندگار را منسوب بود از حضرت استماع رفت که شبی سید و دانشمند مفتی از مشاهیر در  
بلخ که از جمله منکران بودند در خواب خواب خواب کائنات را صلی الله علیه و سلم دیدند که در خمیه سبز نشسته بودند  
مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در بند گیش سه حضرت سالت صلی الله علیه و سلم مولانا را نواز شها فرمودی  
و در کنار گزفتی و بجا ضران گفتی که سلطان العلامش لقب نهادم آن جماعت چون از خواب بیدار شدند  
روی حضرت او نهادند چون در راه بهدگر ملاقی میشدند و از خواب دوشینه حکایت میکردند و تعجب  
و تحیر می ماندند حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر  
علیه السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شمار ایقین نکشت آن جماعت بیای ما چنان استغفار الیتاد  
زنا را نکار بکیار از میان گسستند و مرید و معتقد شدند و بعد از این حال فتاوا می بسیار مشاهده رفت که بعد  
از جواب بوضع نام کتبه سلطان العلماء نوشتی چون صفت عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت  
اکابر و ملوک مشایخ و ارباب و فحول از اطراف روی بحضرت او آوردندی و در مجلس وعظ حاضر  
شدندی و در اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزم شاه باستادش فخرالدین رازی حاضر بودی مولانا  
در اثنا موعظه مذمت مذہب حکمای یونان فرمودی و گفتی که جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت  
انداخته و اقوال کهنه شده مدروس فلاسفه را در پیش انداخته اند چگونه امید نجات داشته باشند امام  
را ازین معانی حشد باعث می آمد و دامنای خواست که نزد سلطان کلام گوید که اعتقاد او را فاسد گرداند

نام او را نوشتی کرد

نام او را نوشتی

نام او را نوشتی



هرگز فرصت نمی یافت بچه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده میکرد و اتفاقاً روزی سلطان بزیارت آمده بود  
 کثرت عظیم شکوه بیش از پیش دید که در مجلس وعظ حاضر بودند و بامام کرد و گفت بے حد کثرت  
 مجتمع می شده اند امام را فرصت دست داد و گفت که اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیم است که در ارکان  
 سلطنت خلل افتد چنانکه دفع آن نتوان کرد و علی چند گفت که بواسطه آن که از اطراف جمعی از ملوک  
 و اکابر مشاهیر زیارت او مجتمع می شوند و در پایتخت اجتماعی عظیم میگردند بواسطه حسد و نفوس  
 است اگر ناگاه جمعی بدین تمسک خروج کرده تقویت عساکر مخدول خروج کنند و علی حین لغت  
 دست دراز می نمایند باین سخن در سلطان اثر کرد می فرمود که تدبیر چگونه باید کرد گفت صواب  
 آن است که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش فرستیم و بگوئیم که چون امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست  
 و بواسطه تقویت مریدان و استشفاع طلب عشق فہام معتقد و ہنی در امور مملکت ظاہر گشته است بجز  
 کلیدی در دست مانده است تا از پایتخت بیرون آید و از مملکت ہر کجا خواهد متمکن شود تمامت مصالح  
 و اسباب معتقدان را ہمیا گردانیم چون برین سیاق عمل کردند حضرتش فرمود سهل سنت روز جمعہ مجلس  
 گوئیم و روانہ شویم روز دیگر در میان مجلس فرمود کہ فردا عزم ست ہر کرا ارادت درویشان ست آمادہ باشد  
 روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامیذہ مقدار سیصد نفر ہم در کابش روانہ شدند سلطان را چون  
 از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی در آنچه بود پشمانی خورد بارکان دولت بشت و بختشان  
 آمد و ہمیدہ عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت نفرمود و برقرار عزم را جزم فرمود و روان شد بہر شریک  
 رسیدند ملوک و اکابر شہر باستقبال آمدند و بعزت و عظیم بشہر بردند و مدتی کہ آنجا اقامت میفرمود  
 خدمات مقبول مبذول میداشتندی و فوائد و جہانی حاصل می کردند چون از آنجا نیز عبور فرمودندی  
 از اصحاب عزیز را بالتماس آن جماعت قائم مقام خویش می گذاشت بچنین تہادار السلام  
 بغداد رفت چون صیت عظمت و کرامات ایشان در بغداد منتشر شدہ بود تمامت وزرا و نواب قضاة  
 و اکابر شہر پذیرہ شدند و بجمع تمام بشہر آوردند ہر روز تمامت اکابر طر فی النہار بختش آمدندی و  
 معانی و حقائق استماع کردند کہ ہرگز نظیر آن نشنیدہ بودند مدت یکماہ تفہیم السد فرمودند چنانکہ  
 تقریر اول ثبانی نسبتی نداشت جمعی از طرف سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم بدالخلافت  
 آمدہ بودند آن عظمت و شان را ملاحظہ کردند و بارادت مخصوص شدند چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات



از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و ائمه  
 خوانان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را غنیمت حجاز افتاد و از حجاز  
 بطریق شام عبور فرموده باز رنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عم سلطان  
 علاءالدین بودند زول فرمودند خاتون ملک سعید فخرالدین انارالد بر هانه خدمات پسندیده بجای آورد و  
 التماس نمود که آنجا بگاه متمکن گردد و قبول فرمود و بزودی روان گشت و باقی شهر از رنجان رفت فصل  
 زیستان آنجا اقامت فرمود خاتون ملک آنجا بیکه خانقاهی انشا کرد مدت یک سال کما بیش آنجا بیکه ساکن  
 بودند ملکه اسباب ملازمان بتام مرتب میداشت بعد از آن بطرف روم خدمت فرمودند چون سلطان را  
 معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قضا و مبنی گشتی شان فرستاد و استعجال حضور مبارک کرد و حضرتش اجابت  
 فرمود چون بصرای قونییه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند و بتوقیر و اختتام تمام  
 بشهر آوردند چون بدر و ثاق رسیدند سلطان پیاده شد و چند گام در رکابش پیاده رفت چندانکه مبالغه  
 فرمودند سلطان در تواضع بیشتری کوشید و می گفت که حجت سعادت و دولت خویش این عبودیت  
 خواهم تقدیم داشتن و در منزله که لائق آنحضرت بود فرمود آوردن آن خدمات و مراعات فرمودند که توان  
 شرح دادن حضرت خداوندگار ما همان وقت بسن چهارده سالگی بوده است بعد از آن سلطان اکثر اوقات  
 بحضرتش آمدی و استفادت فرمودی چون سلطان ارادت کلی بخدمت شان آورد حضرتش لکنائیر اکثر اوقات  
 نزد سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بهم نشستی در وقت خطاب سلطان را ملک خطاب فرمودی  
 نقل است که یک نوبت فرمود ملک من سلطایم و تو سلطان سلطنت تو مادام که حشمت کشوده است  
 باقی است آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم بر هم نهیم و از اینجا است که خداوندگار ما میفرماید رضی الله  
 عنیه (بیت) نیم آن شاه که از تحت بتابوت روم بد خال دین ابد است در قم منشورم نقل است که روزی  
 اصحاب و مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که وقت نماز است مولانا  
 هیچ نگفت ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند و بنماز مشغول شدند و مریدی موافقت شیخ  
 کردند یکی را از آن مریدان خواجگانام بود در نماز بحشم سر بومی عیان نبودند که جمله اصحاب که در نماز بودند  
 با ما پیش ایشان بقبله بودند آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند روی شان بقبله بود زیرا چون شیخ  
 از ما و من بگذشت و اوست او فانی شد و در نور حق مستهلک گشت که موافق قبل آن تموتوا اکنون او نور حق

نماز رنجان تا ابطون

نماز فرود آورد



شده است و هر که پشت بنور حق کند و روسته بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد حکایت  
 در وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزم شاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقه محاسنت  
 اقامت گشت و از مرسله بنجاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جزا رو کثرت بسیار و عددی بی شمار  
 بعدت و اہبت تمام از محروسه مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد سلطان علاء الدین کیقباد از  
 رسول خویش ملک الامر اصلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی پے خوارزمی بطرف روم استماع  
 فرموده بود و عساکر منصور خویش را فراہم آورده و اہبت و ساز مرتب داشته بعد از حصول استعداد  
 قرار بر آنجمله نافذ شده بود کہ اجتماع عساکر در سرحدار مینویہ واقع گرد و لشکر بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکند  
 روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الدسره آمدند و استمداد ہمت از درون مبارکش  
 فرمودند و ہمت تیمن کوش ریحیل آنجا زدند و ہما نجا سوار شدہ متوجہ گشتند چون بحوالی از رنجان رسیدند  
 چند روز در آنجا اقامت فرمودند و جو اسیس بہر طرف روان کردند تا از کیفیت احوال اعلام دہند چون  
 لشکر خوارزمی بجد و دازن روم رسیدند جو اسیس عدت و عدد ایشان را تحقیق کردہ بخدمت سلطان  
 اعلام دادند لشکر روم را از کثرت خوارزمیان و ہمی در نفو گشت سلطان را رای بران باعث  
 آمد تا بطریقہ جاسوسی آنجا رود و از عدد و اہبت ایشان طریقہ کہ در جنگ خواہند سلوک کردن بآہنہ بنابران  
 خود را بلباس ترا کہ گردانید و چند سراسپ با دپاے بیدارغ برگزید و با ترکی چند از راہ کوہ بطریق  
 اتراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت چون اطری خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند گفتند  
 ما از اتراک این ناحیہ قدیم قدیما اجداد ما از آب ارمویہ بودند درین چند سال سلطان علاء الدین بر ما متغیر شدہ است  
 و عنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیار ما را تنگ آورده پیوستہ انتظار عساکر منصور میکردیم و این موہبت  
 را از حق تعالی میخواستیم اکنون کہ سهام دعا بہدف اجابت رسید و رایات ہمایون این بلاد و دیار را مشرف  
 گردانید شکرانہ این امنیت را بارگیری چند بہت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده شد تفصیل بمعانی  
 را چون حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و تبقاؤل نیک صائب نمود و بفرمود خوان  
 خاص را بگستریزند و چنانکہ آئین سلاطین باشد تمامت امرا و وزرا و اہل لشکر ہر یک محل و مقام خویش  
 ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء الدین با خد متکاثران ترکان باز پس ہمہ ایستادہ بود  
 چون قریب بارگاہ رسیدند بر عادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسپانہ اعرضہ

تاریخ

تاریخ





داشتند سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعده جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آئین و طریق ایشان را  
 ملاحظه می کرد چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خیمه معین گردانید و علوفه ایشان مرتب  
 داشتند نیم شب بگر سلطان خوارزم شاه را در خاطر گذشت که در ممالک سلطان علاء الدین هر کجا  
 عبور کردیم و از زیر دستان تفحص حال و بحس اقوال او کردیم تمامت را را صنی و خوشنود یافتیم این  
 جماعت چگونه از وی شکایت می کنند فکیف که استماع می رود که سلطان علاء الدین چند روز است  
 که درین حواله رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او زبسته باشند و اگر رفته باشند درین فرصت  
 چگونه بے اجازت او جدا گشته اند فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد مبادا که جوایس باشند فی الحال  
 ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود خواند و با وی مشورت کرد پیش از وقوع این فکر  
 سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه می آمد و می گفت ملک  
 چه وقت خواب است زود برخیز و سوار شو چون بیدار شدند لشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب  
 روانه شویم و باز بخفتند باز مولانا را دید که عصائی درین تخت زده بالا بر تخت می آمد و بر سینهاش  
 می زد که چه خفتی چنانکه چون بیدار شدند از هیبت آن حال می لرزید یاران را بیدار کرد و گفت زود  
 اسپان یازین کتیبه و مرکب خود را بیدست خود زین کرد و روان گشتند چون آخر شب شد  
 خوارزم شاه فرمود که چند امیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند تا امروز تفحص افعال ایشان  
 تقدیم داریم چون بکلم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شدند چنانکه بحس کردند از ایشان  
 اثری ندیدند چون در خیمه آمدند خالی بودند الحالی سلطان را اعلام کردند سلطان جمعی کثیر را  
 در عقب فرستاد چون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد چون سلطان علاء الدین دید که جمعی  
 متعاقب می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند تا آخر روز بشکر خویش پیوست آن جمیع چون دیدند  
 که ملحق شد باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازش فرمود و مستظهر گردانید و در پای چمن نمود  
 از رنجان موضع جنگ را دیده بود لشکر را در آن حدود نزول داد و دیگر خوارزمیان را بخار سیدند  
 روز سویم طلبیه هر دو فریق را با همدگر اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را بود روز چهارم همچنین طلبیه  
 جنگ کردند نصرت رومیان را بود روز پنجم از طرفین لشکر با یکدیگر استند و میانه و میسر را بر مردان کار دیده  
 سپردند از آمدن طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صییل اسپان گوشش فلک گرمی و از گرد و غبار سمندان



برق و ش روی فلک در آن انجمن پوشیده شده بود ناگاه با سعادت از حسب انقاس اولیا و الله  
 بوزید و از طرف لشکر و مے گرد و خاک را در چشمش شکر خوار زمی پیرا کند و بیم خوف المفا ر مالا یطاق در دل  
 ایشان کار کرد و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان بظفر و پیروزی مقرون گشتند  
 در سنه سیع عشره و سته مائه تا معتقد از معلوم گرد که زمین همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت و اهبت  
 مخدول گشت تا یقین گرد که عنایت این طائفه در دین دنیا موجب پیرونی و بیرونی و سبب  
 نجات و رستگاری خواهد بود **شعر** توئی ز کون گزیده توئی کشایش دیده بدیک نظر تو بختی سعادت  
 دو جهانی بکر امتشان آنحضرت بسیار است اگر مجموع شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بود اما از  
 کلمات مبارک او که در میان جمع بزبان مبارک می آمد و ملازمان با قلام می نوشتند آنکه جهت انمودن ج  
 بر سیل تبرک آورده شود **بسم الله الرحمن الرحیم** اهدنا الصراط المستقیم کفتم امی الله هر جز و مرابانعامی  
 بشهر خوشی و راحت برسان و هزار دروازه خوشی بر هر جز و من بکشای راه راست آن باشد که بشهر خوشی  
 برساند و راه کثر آن باشد که بشهر خوشی نرساند همچنین دیدم که الله مرزه جمله خوبان را در من و در اجزای من  
 در خورانی گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان انداخت و شیر از هر جز و من روان شد و هر صورتی  
 که متصور می شود از جمال و کمال و محبت و مزه و خوشی گوئی که این همه اذات الله در شش جهت من  
 بید می آید چنانکه کسی جامه آلوده دارد و بران جامه نقشهای گوناگون باشد همچنان الله از خود  
 صد هزار صورت می نماید در من از حسن و دریافت او و صوابا جمالات خوبان و عشق بازی ایشان و موزونیا و  
 صور عقلیات و محور و تصور و آب روان و عجایبهای دیگر بی نهایت و بلاغایه الی مالا نهایت نظر میکنم و این صوتهارا  
 مشاهده میکنم که چندین جمال آراسته در من می نماید و هر صورتیکه میخواهم می نماید و می بینم که این همه از اجزای من  
 بید می آید و الله را دیدم که صد هزار ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمین بید آورد و اجزای مرا  
 گلزار گردانید و آنگاه آن همه الله بیفشارد و گلاب گردانید و از بوی خوش و سی حوران بهشت آفرید و جزای مرا  
 با ایشان در سرشت اکنون حقیقت نگاه کردم همه صوتهای خوب صورت میوه الله است اکنون این  
 همه را حتمای الله بین میسر درین جهان و اگر گویند که الله را تو می بینی یا نمی بینی گویم که من نمی بینم  
 که لن ترانی اما چو و بناید چه کنم که نه بینم و الله علم اگر کسی خواهد که کلمات مبارک ایشان را مطالعه کند ساله  
 که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه آورد با اعتقاد تمام در معانی و حقایق آن تدبیر

توئی ز کون گزیده

منصور



و تفکر نماید تا از ثمره طیبه نهال آن بهره مند گردد و بر خور داری یابد و الدولی التوفیق و الهادی الی صریح لطریق  
**قسم ثانی** و این مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس **الدره الغریز**  
 بدان السعدک الدینی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیا خاتم الملکین قدس الدروحه الغریز  
 بهترین ساعتی و خرم ترین طلای در شهر سنه اربع و ستمائة هجری قدم مبارک در عالم وجود نهاد و مدت  
 شصت و هشت سال بوجود و پیر جود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید و در خامس جمادی الاخری  
 سنه اثنین و سبعین و ستمائة هجری رحمت رب رحیم پوست **فصل دوم** در ذکر اسانید خرقه و تلقین  
 و اصحاب صحبت اما استاد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار ما قدس **الدره الغریز** پیدایش حضرت سلطان  
 العلماء بهالدین الولد رضی الله عنه مفیض تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه پیش ازین ذکر نموده است  
 و اما صحبت از او اکل طفولیت تا او سبط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیا و الکاملین تاج المحدثین  
 سید برهان الدین محقق ترمذی قدس و حیه الغریز بوده است و بعد از تحصیل علوم رسمی و فضائل اصطلاحی  
 از لغت و عربیت و دیگر اقسام علوم که انگشت نمایی عالمی شده بود حضرت سید حقائق و معارف و علوم لدنی  
 در آنکه از شش سلطان العلماء بهالدین الولد رضی الله عنه کشف کرده بود بدیشان تعلیم و تلقین داد چون  
 ذات بی ایهال او را علوم لدنی منکشف و بریاضات و مجاهدات خود را با علای مقامات ولایت بزرسانید  
 و قابل اسرار احدی و محرم کنوز صمدی گشت خلیفه الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیاده  
 با بهای خود را بحضرت خداوندگار مایا نمود و در وقت که حضرت خداوندگار ما را مشکلی از اسرار بچون پیش آمد  
 حضرت ایشان مصور شدند و کشف شان فرمودند و صحبت نشسته با سرار رموز مشغول گشتند  
 لکما قال قدس **الدره الغریز** (شهر) اول از خضر بد جمله علم لدن را یافتیم بدماندم بجا آنرا ذکر از کس چرا  
 زیاده کنم بدرون سلطان المحبوبین و بیاجه و جوه الاولیا مولانا بهاء الملة والدین قدس **الدره الغریز**  
 که فرزند همین خداوندگار بود در او اکل جوانی که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود  
 و ستاره می پیچید مگر عقده راست نمی آمد خراب می کرد و مکرر می فرمود پیچیدن و حضرت خداوندگار  
 از دور مشاهده می فرمود بهیبت تمام فرمود بهالدین مکر پیچ و در بند رعونت و تکلف مباش که من نیز  
 در جوانی یکبار دستار مکر پیچیدم مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم و قتی که خداوندگار را در مشورت  
 بود در مدرسه برانیه در حجره که متکلم بودند بارها جمعی از عزیزان خضر علیه السلام آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره

در این کتاب  
 از حضرت  
 علامه  
 العزیز

دوم

نام الغریز

نام الغریز

نام الغریز

نام الغریز

نام الغریز

نام الغریز



تا غایت منسوب است به خضر علیه السلام خلایق بزیارت روند و حاجات خواهند مجمل اجابت مقرون می افتد  
دیگر حضرت سلطان الاولیا و الاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب العالمین مولانا شمس الحق و  
الدین التبریزی عظم السد ذکره صحبتی بسیار فرمودند و طریقه سماع و فرجه و وضع دستار بدیشان موفقت کردند  
چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد و دیگر وقتی  
که خداوند گارادر محروسه دمشق بود چند مدت با ملک العارفین موحده مدقق کامل مکمل صاحب الحال و القال  
شیخ محی الدین عربی و سید المشائخ و المحققین الشیخ السعد الدین حموی و از سید المشائخ شیخ عثمان الرقعی  
و موحده مدقق عارف کامل فقیر ربانی شیخ اوحه الدین الکرمانی و ملک المشائخ و المحدثین شیخ جد الدین القنوی  
صحبت فرموده اند و حقانی که تقریر آن طویله دارد بهرگز بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین **فصل سوم**  
و ذکر مناقب حضرت خداوند گارادر **سسه** العزیز (شهر) اسی ذات افتخار همه خلوق کائنات به قول تو  
هست حجت برهان معجزات به روح القدس ز عزت صدر جلالتت به گرد و بگرد قطب کمال تو چون بنایت  
از غیرت لطافت حسن کلام تو به در غرق خجلت است همه چشمه حیات به ای جامع مکارم اخلاق حمیدی به  
و می کاشف حقائق آیات بنیات به لفظی الکلام و لا یحیط بوصفه و لا یحیط ما یفنی بالانفقه حضرت خداوند گارادر  
سلطان الاولیای و المکملین قطب الاولین و الآخرین المتخلی بانوار الاحدیه صاحب خلاق الحمدیه (ملیت)  
هزار بار بشستم دهان مشک و گلاب به هنوز نام تو بردن در یغ می آید به عظم السد ذکره و قدس السد روحه را  
یکدام زبان و بیان ستایش تو انم کردن (ملیت) ستایش بحقیقت ستایش خویش است به که آفتاب ستایش  
چشم خویش تن بستود به و از صفت کمالات بی حد و بیایانش که بعضی ازان بعین لیقین مشاهده کرده و بعضی را  
بعلم لیقین دانسته است که امین را تو انم بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیرا که زهرچه دانست نیست دید نیست  
و نه هر چه دید نیست گفت نیست و نه هر چه گفت نیست بشت نیست برهان آنکه اولیا الله رضوان الله علیهم اجمعین  
هر یکی بقدر مجاهده و ریاضات که مشاهده کرده و آینه ضمیر خود را از زنگ ماسوای السد زوده قابل نقوش  
کبریا گشته و موصوف بصفات حق تعالی شده اند به هر که صیقل پیش کرد او پیش دید به بیشتر گشته برو  
یعنی پدیده کما قال بنی السد علیه السلام من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل القنوی و قال شیخ  
رضی الله عنه **قنوی** هر که خواهد بنشیند با خدا به تاشین در حضور اولیا به چون این طائفه بکلی از صفات  
بشری مگوشته اند و بدو زنده و بدو گویا و بدو شنوا شده اند چنانکه خواه کائنات علیه السلام در حدیث قدسی

البقوی

ستایده



خبر مجید کہ قال اللہ تعالیٰ اِذَا اجْتَبَيْتُ عَبْدًا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَاُولَئِكَ يَلْمِزُ وَيُصْطَفِی  
 وینی حکم و نظر آنہا کہ ربودہ البتہ از عہد الست باز مستند بہ در منزل در دستہ پایندہ در دادن حب  
 کشادہ دستند فانی ز خود و بدوست باقی بہ این طرفہ کہ نیستند و ہستند بہ این طائفہ اند اہل توحید بہ باقی  
 ہمہ خویشین پرستند و علاج الاسرار حسین بن منصور قدس اللہ روحہ العزیز از جملہ علمای اہل توحید بود این  
 کلمہ میفرماید و از صفات این مقام خبر می دہد (بیست) انت ام انا ہذا العین فی العین ہا شاک حاشا  
 من اثبات اثین ہ و شیخ اوحید الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ درین مقام میفرماید رباعی تا ظن نبوی کہ  
 ہست این رشتہ دو توبہ یک توست خود اصل و فرع بگر تو نکو بہ این اوست ہمہ ولیک پیدا است بچن ہ  
 شک نیست کہ این جملہ ستم لیک بدو ہ و حضرت خداوندگار مے فرماید قدس اللہ سرہ ای اولیای حق  
 را از حق جدا شمرده ہ گرن ظن نیک داری بر اولیا چہ باشد پس معلوم و محقق گشت کہ اولیای اللہ منظر  
 صفت حق اند اگر کسی ایشان بیدہ ظاہر نتواند دیدن روایو دچنانکہ کلام مجید خبر می دہد و تیرا ہم منظر و  
 الیک و ہم لا یصیرون الا یہ و حضرت خداوندگار مای فرماید در تو کجا رسد کسی تا زود بپاے تو ہ  
 مرغ تو کے شود ولی تا خبر دبال توبہ و قال رضی اللہ عنہ فی الموضع الآخر دیدن روے توبے  
 تا درست ہ ای خنک آن گوش کہ نامت شنیدہ دیدہ بنیای باید حاصل کردن بحال ایشان بعد ازان  
 نظر کردن در جمال ایشان و نیز چون بنیائی حاصل شود ہم کے توان دیدن تا ایشان خویش را نہای چنانکہ حضرت  
 خداوندگار میفرماید او نماید ہم بہ ما خویش را او بدوزد خرقہ درویش را بہ در عالم چندین اولیا اند  
 کامل و واصل و بین او اولیا دیگر اند کہ ایشان مستوران حق اند و جز حق کسے را بر ایشان اطلاع نیست این  
 اولیا از حق خواہانند کہ بار خدا یا ازان ستوران خود یکی را با بنما و بنی را میسرے شود چنانکہ نقل است از  
 شیخ ابو بکر کتانی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعہ کہ روزے در زیر ناودان کعبہ نشسته بود پیری از باب بنی شیبہ  
 درآمد باشکوہ بنزد یک او آمد و گفت ای شیخ چرا آنجا نروے کہ مقام ابراہیم ست علیہ السلام و آنجا مردان  
 نشسته اند و استماع حدیث می کنند تا تو نیز بشنوی کہ پیری آمدہ ہست و روایات دست و اسانید  
 عالی دارد ابو بکر گفت ای شیخ او اسانید را از دار دہر چرا آنجا با سناد می گوید من اینجا بے اسناد می شنوم  
 گفت ای کہ می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی گفت برین چہ دلیل دایے گفت دلیل آن ست کہ تو خضری  
 خضر گفت تا این وقت می پنداشتم کہ خدایا هیچ ولی نباشد کہ من اورا شناسم چون ابو بکر را دیدم یقین شد



که خدایر ایندگانند که من ایشان را نشناسم و ایشان مرا شناسند فی الجمله اگر بدیده معنی و توحید آن دیدن  
 بزبان و بیان آوردن بتعریض خواهد بود و هم بارها گفته ام که فاش کنم بهر چه اندر زمانه اسرارست بدلیک از  
 زخم چشم و بیم جفا بهر زبانم نهاده سمارست به حضرت خداوند گامی فرماید **هـ** هر که اسرار کار آموختند به غیر  
 کردند و دوا نشد و دختند و اگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح و تلویح خواهد بود **(شعر)** زبان که طوطی  
 گویاست با هزار بیان به ز صدیکی نکند سر حال دل تقریر به قلم که چوب زبان ست و بسته بند و بند به چگونگی  
 دل عاشقان کند تحریر به پس هر چند در بیان صفت این طائفه مبالغه رود نسبت کمالات ایشان عین تقصیری  
 خواهد بود اما نباید دانست و فک الدنیا فی الدارین که هر یک از اولیاء الله مخصوص اند مشرب به چنانکه انبیاء علیهم  
 السلام بعضی را مشرب علم لدنیست چنانکه آدم صغی را علیه السلام و بدین نسبت بعضی را مشرب تکلم و تقرب  
 است چنانکه موسی کلیم الله صلوات الله علیه و بعضی را مشرب روحی است چنانکه عیسی روح الله علیه التحیه و  
 بعضی را همه مشارب مسلم است و بر تاملت اسماء حسنی عبور شده چنانکه افضل اولین و آخرین را صلی الله علیه  
 وسلم و حضرت خداوندگار رضی الله عنه نسبت ازین مشارب در دائره ولایت بهره اند فیض مشرب نبوی دارد  
 کما قال فی الله **هـ** بکشاوند خزینه همه خلعت پوشید به مصطفی باز بیاید همه ایمان آرید به پس این ضعیف را  
 در تقریر مقامات ایشان احتیاج است بچند وجه اول در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت فقه و حدیث  
 و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده بود که در آن عصر سر آمده همه علمای دهر شده بودند و در همه فنون  
 اجازات عالی حاصل فرموده و در عنفوان جوانی بحر وسه حلب در چند مدرسه با فادت و استفادت از بزرگی مولانا  
 کمال الدین بن عدیم که در صنایع علوم و شهرت در عالم نظیر نداشت مشغول بودند و هر سئله که اقران آن عهد  
 را مشکلی افتاد به بجز ترش عرضه داشتندی چندان وجه در تحقیق آن فرمود که سائل را از ذوق آن مغر  
 در استخوان حل میشد چنانکه یک از آن وجوه در هیچ کتابی یافت نمی شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته  
 بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم رسمی که کمترین مقام ایشان ست بدین درج رسیده باشد  
 کما اخبار من **(شعر)** ایای دل چو صبا ذوق به صبا دیده به ز دیده مست شدی باز ذوق نادیده به گوی بجز  
 تحیر گوی بدامن کوه به کمر بسته و در کوه که بادیده به و رای دیده دل صد در یچه بکشاده به برون ز چرخ و زمین  
 رفته صد سمان دیده به نه طالب ست و نه مطلوب آنکه در توحید به صفات طالب و مطلوب را جدا دیده به که را که  
 شناسد کسی که رست زلا به زلا که رست بگو عاشق بلا دیده به رموز لیس فی جبتی بدانسته به هزار پایه آن جبهه را



قبله دیده به پیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس به چنین بود نظر پاک کبریا دیده به چون بنظر پاک کبریا نظر  
 کردند و ندیدند که نسبت منازل و مقاماتی شریف که در پیش است و اطوار عالی که در راه است علوم ظاهری و  
 تقلدان حجاب راه است و آنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و ملازم ذات شده پس همه را از  
 جریده خاطر عاظم محو فرموده تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته عبور از علوم و وصول بعلوم و هو  
 الحق تعالی او را میسر شده چنانکه در تقویت آن تقریر میفرماید **علیت** ز دانشهای بشویم دل ز خود خود انکم  
 غافل به که پیش دلبسته شاید و فنون رفتن به و در مقام دیگر می فرماید **هـ** یک جمله مردانه مستانه  
 بگردیم به تا علم بدادیم و معلوم رسیدیم به با آیت کریمه لبوی عرش پریدیم به تا به بدیدیم و بقیه می رسیدیم به  
 و جای دیگر از نیکام جنت ارشاد جمعی که در قید علوم ظاهر مانده اند می فرماید رضی الله تعالی عنه **شعر**  
 اگر علم خرابات ترا بنفس استی به این علم و هنر پیش تو باد و هو سستی به و رطائر غیبی بتو بر سایه  
 فگندنی به سمرغ جهان در نظرت چون بکس استی به و صبح سعادت بتو اقبال نمودی به که دهن  
 وریش تو بدست عس استی به اگر گو کبه شاه حقیقت بنمودی به این کوس سلاطین بر تو چون جر س  
 استی به و امثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام آمده است مجموع را ذکر کردن طویل دارد و  
 اما مجاهده ریاضاتی که حضرت خداوندگار مقدس الله سره از سر صدق و غایت عشق داشت عجباً اگر  
 پیش از حضرت ایشان و بعد از ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد چنانکه می فرماید **شعر** (راولین و  
 آخرین عشقی نه بنمود اینچنین به ابصار عبرت دیده را ای عبدة البصار من به از ابتدا حال تا انقراض قوت  
 روز بروز ریاضات و مجاهدات را مضاعف می فرمود در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش  
 بود و پیوسته چون پرکار سر بر نقطه آستان داشتی ایشان را جامه خواب و بالش ندید و جهت آسایش  
 یک شب ایشان را بر پهلوی خفته مشاهده نکردم چون خار خار محبت حق تعالی پیوسته محرک وجود ریاضت  
 یافته حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش می فرماید **هـ** چه آساید بهر پهلوی که خسید کسی که  
 خار دارد او نهالین به و از صفت بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب آسایش  
 ایشان را هرگز ندیده است و تفرقه که اصحاب را بعد از بیدار به شبها و کثرت سماع و حرکتها خواب غلبه  
 کردی و چه نور مبارک ایشان ترک ادب نمیتوانستند کردن حضرت ایشان را معلوم میشد از غایت حسن و  
 احسان که در حق مریدان و معتقدان داشت یک زمان مراقب می بود و پشت بر دیوار نهاده سر مبارک را



برزانوی مبارک می نهاد شیخ محمد خادم بیامدی و فرجی بزرگ بود بر دوش مبارک ایشان می نهادی  
 چنانکه همه وجود را پوشانیدی چون مجموع اصحاب در خواب بقندی باز برخاستی و بنماز ایستادی و گاهی در  
 حرکت و سیر آمدی و آرام و آسایش نگرفتی کما یقول رضی الله عنه **ع** ندارد پایی عشق او دل بی دست و  
 بی پایم که روز و شب چو محبونم سر زنجیری خایم میان خونم و ترسم که گر آید خیال او به بخون دل خیالش  
 راز به خویشی بیالایم به زشبهای من گریان پسر از لشکر پریان که در ظلمت درآمد شد پیرایای میسایم به  
 همی گرد دل پاره همه شب همچو ستاره شده خواب من آواره ز سحر یا خود را میم به درها کن تا چو خورشیدی  
 قبای پویشم از آتش به دران آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم به اگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید به  
 من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم به و همچنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت میفرماید قدس سره  
**ع** همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد به همه شب بیدار من بر فلک ستاره شمرده خوابم از دیده چنان رفت  
 که هرگز ناید به خواب من ز هر فراق تو بنوشید و ببرد به و که قدس سره العزیز **ع** دیده خون گشت بخون  
 نمی خسید به دل من از خون نمی خسید به مرغهای ز من شده حیران به کین شب و روز چون نمی خسید به  
 پیش ازین در عجب همی بودم به کاسمان نگون نمی خسید به آسمان خود خون ز من خیره است به که چرا این بون  
 نمی خسید به عشق بر من فسون اعظم خواند به جان شنید آن فسون نمی خسید به این یقینم شده است پیش  
 از مرگ به کنز بدن جان برون نمی خسید به من خموش کن باصل راجع شو به دیده راجعون نمی خسید به  
 و در جای دیگر از حالت تند و با هیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید **ع** بوی  
 یمن آید مرا مانا که باشد یار من به بر یاد من پیموده آن با وفا خمار من به کی یاد من رفت از دلش اسی  
 در دل و جان من زلزلش به هر لحظه معجزه کند بهر دل بیمار من به کوه غره یا بانگ اندر خور سودا من به  
 کو افغانی یا مهی مانند انوار من به نظاره کن کز بام او بهر لحظه پیغام او به از روزن دل می رسد در حبس  
 آتش خوار من به امشب درین گفتار باز مزی از ان اسرار به در پیش بیداران هند آن دولت بیدار من به  
 لاف و صالش چون زخم شرح جمالش چون کنم به کان طوطیان سر میکشند از دام این گفتار من به  
 آن پیل به خواب ای عجب چون دید هندستان شب به لیلی درآمد در طلب در جان مجنون وار من به  
 صبر از دل من بیره مست و خرابم کرده به کو علم من کو حلم من کو عقل زیرک سار من به امشب چه باشد قرنها  
 نشان این نار و لطفی به من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من به و در غزله دیگر فرماید قدس سره



به اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببیند بجای مفرش و بالین همه مشت و لکد بپسند \*  
 چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت<sup>نیل</sup>  
 آنحضرت را نبود لاجرم در بے خوابی شان عظیم داشت و در آن حال از ایشان کلماتی عالی صادر گشته است چون  
 این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اختصار رفت اما در صوم مجاهده و جوع آیتی بودند چه آن مجاهده  
 که از ایشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت حق عز و جه در کلام مجید خبر  
 می دهد که **أَطْعَمْتُمْ مَنْ جُوعًا وَ أَشْبَعْتُمْ مَنْ خَوْفًا** حضرت رسول الصلی الله علیه و سلم خبر میدهند که **أَجُوعُ طَعَامُ**  
**السَّيْرِ فِي الْأَرْضِ يُجْعِي بِأَبْدَانِ الصِّدِّيقِينَ** از حضرت ایشان کشف گشت و از معامله ایشان معاینه شد که پاسبان  
 شنبه منه (بیت) کسی که شب بخرابات قاب قوسین است به درون دیده پر نور او خمار لغاست به ابیت  
 عند ربی نام آن خرابات است به نشان طعم و سقینی از پیمبر است به ازارکان اسلام مدت یکسال و یک ماه  
 صوم داشته بود اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته کمابیش اما افطار کنند و در رجبیات نیز هم از اکابر  
 منقول است که افطار می کرده اند اما حضرت خداوندگار ماقده السلامه العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود  
 از حضرت ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در معده من شب طعام نخفت کما قال العارف عن  
 حضرت قدس السلامه العزیز **لَظَمَ حَقَّ جِلْمٍ سَتَ وَ رَسُولُ الدَّكَاوَاهِ قُوَّتٌ وَ قُوَّتٌ مِنْ آيِدِازِ آلهِ دَر گزشت**  
**الْكَوْنِ چهل سال تمام به که نگشتم منقر من بر طعام به چون ابیت عند ربی حاصل است به نیک طعام به کجایم**  
**وَ اصل است به چنانکه از کمالی منقول است که فرمود یا نفس اجتهدی و قُوْمِي فَإِنَّهَا آخِرُ لَيْلِيَةِ مَنْ عَمَرَ فَصَلِّ**  
**وَصَلِّتْ وَ رَاحَتٌ مِنْ عُمَرَاءِ الرَّبْعِيْنَ سَنَةً عَلَى نَهْدِ أَوَّلِ سَلُوكِ سَهْ رُوزِ وَ هَفْتَهْ وَ چله روزه داشتی افطاری**  
**فرمودندی اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودند و چند نوبت مشاهده رفت که در مجموع رمضان روز عید**  
**افطار فرمودند و در اول لقیه که در حضرت سلطان المجویین مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند**  
**شش ماه تمام شسته بودند چنانکه هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون افطار فرمودند**  
**بیک نوع غذا اختصار کردند چنانکه بیان می فرماید (بیت) نان جو حقا حرام است و فسوس به**  
**نفس را تو پیش نه نان سیوس به و کدام افطار که بغایت مبالغه بود به لقمه نکشیدی و بیک ساعت**  
**باز از معده پاک کردند و فرمودندی که در سینه من اثر دها نیست که غذا را تحمل نمی کند در وقت**  
**استفراغ آن مجاهده دیدی که از مجاهده جوع قوی تر بود و عرق قطره قطره از جبین مبارک روان شدی**



و در صفت جوع بیان می فرماید **ع** مرغنت ز خور و هیضه ماندست درین بیضه و بیرون شو ازین  
 بیضه تا بار شود پیر باشد صفرای صیام آنچه سوداگر افزاید **ع** لیکن ز چنین سودا یا بندید بیضه و این جمله که ذکر  
 رفت صوم ظاهری بوده است صوم باطن ایشان که عبارت از ترک ماسوا و است ایشان را حاصل  
 شده بود کما قال اهل المعرفة الصوم ثلثة صوم العام صوم الخاص و صوم الاخص فصوم العام ترک لاکل  
 و الشرب و صوم الخاص محافظه الجوارح و الاعضاء و صوم الاخص ترک ماسوی السد و روزی که در خانه طبع و  
 تکلف بود با اهل خانه متغیری بودند و روزی که از اسباب اغذیه و تکلف کمتر بود بشارت عظیم فرمودندی  
 و با صاحب خانه عنایات بسیار کردند و گفتندی که امروز نور فقر در جبین اصحاب این خانه لائحت و پیوسته  
 افتخار بفقر داشتندی چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در مناجات فرمود اللهم اجعلنی من سائلی  
 و احشرنی فی زمرة المساکین و خداوندگار خود در تامت امواتا بعت آنحضرت فرمودند در وقت نیز بتبع  
 بدان حضرت می کردند چنانکه می فرماید **ع** طاق و طرب فقر و فنا از کذا نیست **ع** هر جا که بود آدم  
 بی آتشی نبود **ع** اگر نیست عشق را سرا و هوا **ع** مایه چون از کذا ف او دل و دستار مانده بود و در غزل دیگر  
 می فرماید رصنی الدعنه **ع** کشته شهوت پلید کشته عشق ست پاک **ع** عشق زده خیمه زان سوی پاک  
 پلید **ع** جمله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر **ع** فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلهامرید و در محل دیگر باز می فرماید  
**ع** آتش عشق لا مکان سوخته پاک جسم من **ع** گوهر فقر در میان بر مثل سمند **ع** و در جای دیگر می فرماید  
**ع** هر بشری که صاف شد در دو جهان را دلی **ع** دید غرض که فقر بد بانگ است را بلی **ع** شیخ بدرالدین  
 تبریزی که در شعبه کیمیا و سمیای آیتی بود و مرید عاشق آنحضرت در وقتیکه ملازم بود چون فقر و فاقه اصحاب  
 را میدید و مجاهده و یاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعی از ان جمله تقریری می کرد که اگر حضرت خداوندگار  
 اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد و وجهی طائل ملازمان را مهیا باشد  
 تا بدان انتعاش کنند و جمعی از اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند چون اینمعنی بسمعی اشرف خداوندگار  
 رسید غضب عظیم فرمود و از سر حدت تمام بدرالدین را بخواند و فرمود هر چند آنکه اصحاب را فقر ترغیب میدادم  
 و متلع دنیا ویرا بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده و بدینا شان رهبری می کنی و بتمقیری بدو رخ  
 می کشانی این نوبت معاف است اگر دیگر درین باب دم زنی سر بیاوری و عاقبت چنان شد که فرمودند و قتیکه  
 سلاطین و امراء جهت اسباب مایم و زرفرستانندی خداوندگار مادر خانه شیخ صلاح الدین زرکوب فرستادی



و در آخر بخانه چلی حسام الدین قدس الله وهما فرستادی و قطعاً حجت اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر  
 سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی بعد اذان اندک چیزی بدیشان داد  
 و اما ضرورت نماز حضرت ایشان آنچه بدیده ظاهر مشاهد میرفت بدینوجه بود که چون وقت نماز رسیدی  
 متوجه قبله شدندی چهره مبارک ایشان رنگ بزرگ گشتی چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 منقول است که اِذَا خَضَعْتَ الصَّلَاةَ فَتَرُكُزِلْ وَتَكُونُ فَقِيلَ لَكَ مَا لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَيَقُولُ قَدْ جَارَ وَقْتُ مَائَةِ  
 أَعْرَضَهَا اللَّهُ تَعَالَى عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ تَحْلِنَهَا وَتَشْفُقَ مِنْهَا وَتَحْمِلَهَا إِلَّا الْإِنْسَانُ فَلَا أُدْرِي  
 أَأَحْسِنُ أَوْ أَمَّا حَلَمْتُ أَمْ لَا وَبِاسْتِغْرَاقٍ وَخَشَوَعٍ بِحَدِّهِ وَنِيَازِ خُضُوعٍ بِيْ عَدَبِنَا مُسْتَغْرَقٌ مِشْدَنْدِي وَبِكُلِّ  
 لُصْفَاتٍ بِحُجُونٍ مُقْصَلٍ گشتندی خود از نماز مقصود اتصال است کما قال الصَّلَاةُ اتِّصَالٌ بِاللَّهِ مِنْ حَيْثُ لَا يُعْلَمُ  
 الظاهر و حضرت رسول الصلی الله علیه وسلم از سر این نماز میفرمایند که لَا صَلَاةَ إِلَّا بِخُضُوعِ الْقَلْبِ وَبِكَرَاتٍ مُخْتَلِفٍ  
 مشاهد رفت که از اول عشا قیام کردی و یکسیر بستی تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان  
 در رکوع و سجود یک روز تمام و یک شب مشاهد رفت که مستغرق می بودندی چنانکه میفرماید قد سنا الله  
 نبیره العزیزه چون نماز شام هر کس بند چراغ و خوانی بنم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی بدو و وضو و شستن  
 سازم بود آتشین نمازم بدو مسجد بسجود چو بدو رسد اذانی بدو رخ قبله ام کجاشد که نماز من قضا شد بدو قضا  
 رسد بهاره بن و تو امتحانی بدو عجب نماز مستغرق بودی دست بهت آن بدو که ندانند اوزمانی نشناسد او مکانی بدو عجب کعبت  
 است این عجا چهارم سنت این بدو عجا چه سوره خواندم چون ششم زبانی بدو در حق چگونه گویم که نه دست اندوزی دل بدو  
 دل و دست چون تو بردی بده ای خدا امانی بدو بخدا خبر ندارم چون نماز می گذارم بدو که تمام شد رکوعی که امام شد  
 فلانی بدو مکتوبت در فضل زمستان در مدرسه که ممکن بودند در اول شب بر فرش مدرسه بسجده رفته بودند  
 و اشک بسیار از دیده مبارک روان کرده چنانکه از برودت هوا محاسن و روی مبارک تیغ گرفته  
 و صبح صنفه چسبیده بود اصحاب در روز آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارک می ریختند تا اینجمله  
 حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان که اطلاع باشد چنانکه می فرماید عظم الله ذکراه (بیت) صد گونه نماز  
 است رکوع است و سجود بدو آن را که جمال دوست باشد محراب بدو و اصوات تقوی و رع بی نهایت  
 حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشان را در تقوی شایع عظیم بود و کلماتی عالی  
 در آن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد از صحابه و انبیاء در دایره ولایت آیت آن کرم الله تعالی



الآیه بدیشان اشارت یافته بود چون ظاهر تقوی عبارتست پرمهر از معاصی از خوف حق عزوجل  
 كما قال التَّقْوَى مَحَافِظَةُ آدَابِ الشَّرْعِيَّةِ وَاجْتِنَابُ الزَّمَا حَرَمِ اللَّهِ نَحْوَ حُلُوظِ نَفْسٍ دَرَانِ بَاشْدَ كَمَا قَالَ التَّقْوَى  
 شَرُّ حُلُوظِ النَّفْسِ وَ مَنَعُ سِتِّ اَزْ هَرْ جِهَ مَانَعِ حُصُولِ كَمَالِ بُوْدِ كَمَا قَالَ التَّقْوَى مُجَانِبَةُ كُلِّ مَا يُبْعِدُكَ عَنِ اللَّهِ  
 عزوجل تا آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد اورا حاصل گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود  
 روزی بے رنج میدانی که حیثیت به قوت ارواح است و ارزاق نیست به چنانکه کلام مجید خبر می دهند  
 وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ الْآیة و این مقام که در تقوی ذکر رفت اول مقام  
 سالک متقیست چه اعلی مقام تقوی آنست که نظر از ماسوی الدجلی قطع کند و مشغولی غیر را بر خود حرام  
 محض داند چنانکه از جعفر صادق رضی الله عنه منقول است که فرمود التَّقْوَى أَنْ لَا تَرَى فِي قَلْبِكَ شَيْئًا  
 سِوَى اللَّهِ تَعَالَى وَ شَيْخُ النَّصْرَبَادِي رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فرموده است که التَّقْوَى أَنْ تَقِيَّ الْعُدْنَ عَنْ سِوَى اللَّهِ  
 وَ حضرت خداوندگار را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته  
 لاجرم از سر معامله خویش بیان میفرماید بضم الد و وجه الضرر (ملیت) بسوزید آتش تقوی جهان ماسوا  
 الله را به بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را به در تقوی مبتا بتی بودند که در همه عمر از حضرت ایشان حکایت  
 غم و شادی دنیا و مصلح آن نشینده ایم و این دال است بر مشغولی باطن چنانکه می فرماید **مشغولی**  
 شهوت دنیا مستال کلخن است به که از و حاتم تقوی روشن است به لیک قسم متقی زین تون صفاست به  
 زانکه در گرامیه است و در تقاست به ان الله مع الذين تقوا و الذين هم محبون و اما جذبات وصل و  
 صفت عشق و جدا ایشان نه در ان نصاب بود که بچنین مختصرات از عهده تقریر عشر عشر آن تقصی توان نمودن  
 اما حکم اقلیل يدل علی اکثر واجب آما از کالی که بریشان طاری شده است شمه بیان کردن و العاقل کیفیه لشارة  
 بدان و فقاک الله که جذبه عنایت است از لی مع التوفیق که حق عزشانه بار و اح جمعی از اصحاب عنایت  
 قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند کما قال عارف الجذبة و التوفیق حسن عنایت الحق الی العبد لیس سبب  
 و لا ائنه طلب پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد باندک جد جیدی مومن را با علا مقامات میرسد کما  
 قال النبی علیه الصلوة و السلام جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة التفلین هر نوبت که مومن را در سلوک  
 مقامی طاری می گردد آنجا متوقف می شود حق جل علا از کمال لطفت او را از ان مقام بجدبات توفیق  
 سلامت می گذرند و مقصود و مطلوب میرساند چون حضرت خداوندگار را قدس الله روحه العزیز جذبه توفیق را



رفیق شده بود و او را اطوار سلوک جذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود و لاجرم در هر محل  
 و مقامیکه در وقت سلوک میرسیدند از حقائق که در متن آن منکشف میگشت شمه بیان میفرمود عظم الدجلال قدس  
 سره بر عقل و دلم را براق عشق معانی و مراپرس کجا برد آن طرف که ندانی بدان رواق رسیدیم  
 که ماه و چرخ ندیم بدان جهان که جهان هم جدا شود از جهانی و فرو خورد و خورشید قطب هفت فلک  
 شمس جان چو بر آید ز سوی رکن یانی و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حال عظیم تنبیهان میفرمود  
 باز سعادت رسید امن مار کشید و بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش و آن شکری را که تیج مضریش  
 بخواب و شکر که مایا فیتیم در بن دندان خویش و دو رقم عمر با ناقص و کوته کند و عمر دازی نهاد یار بدوران  
 خویش و هر کلمه ازین مفتاح هزار حقائق است اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و مقصود کم گردد  
 اما بسر مقصود آئیم و از حقائق که سلطان المجوبین سلطان ولد قدس سره الغیر از سر حال خویش در بیان  
 عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم چنانکه می فرماید **بیت**  
 بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی و نه زمین بدو نگردون که دعای من شنیدی و نه خوری بدو نه ماهی نه سری  
 بدو کلاهی و که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی و حضرت خداوندگار در محلی دیگر در شرح عنایاتی که در  
 صبح ازل با خاک حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شربانی که بجام بی کامی چشیده از دست ساقی باقی  
 بیان می فرماید **بیت** ساقیا بر خاک ما چون جرعه امی بختی و گرنی جستی جنون ما چرامی بختی و در غزلی دیگر بیان  
 می فرماید **بیت** کشید این دل گریه ام بسوی کوی آن یارم و در آن کوی که بخوردم گرو شد کفش و ستارم و  
 چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار حاصل شده بود و به پر آن عنایت از فیانی خوشنوار انانیت پرواز  
 فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه جهت ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود چون این مختصر  
 احتمال آن جمله نمی کند بر سبیل ایجاز آورده شود اما بیان **سکروستغراق** آنحضرت چگونه توان کرد که اکثر کلمات  
 طیبات ایشان در حالت سکریان آمده است و این مقام است که چون رجال الدیقام قرب و وصال میرسند  
 از غایت لطف و وصال و حسن تقارن سبحانی تجرع شراب محبت کرده مست لقان و چون و چگونه میشوند کما قال النبی  
 علیه الصلوٰه السلام **اللّٰهُ تَعَالٰی شَرَّابًا اَعَدَّ لِاَوْلِيَائِهِ اِذَا شَرُّوْا سِکْرًا وَاِذَا سِکْرُوْا طَابُوْا وَاِذَا طَابُوْا صَامَتُوا الْقُلُوبُ** است که چون  
 حضرت به سالت صلوٰه الله علیه بقرب خاص قباب قوسین او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال حضرت احدیت  
 جل جلاله بدیده بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عز اسمه دو جام



از نور یکی بر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
فرمود اخترت اللبّن زیر آن عهد ابتدا احکام قوانین شریعت و استحکام اساس او امر طریقت بوجام جهان نما  
شراب حقیقت را بهجت عارفان و عاشقان و خاصان امت خویش محافظت فرمود و حضرت خداوندگار  
از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است ستانا الله منه آمین چنانکه فرماید (قطعه) ازان شراب که گر  
جرعه از بچک به ز خاک شوره بزمیه همان زمان گلزار به شراب لعل که گزیم شب بر آرد جوش به میان چرخ وزین  
پیر شود از و انوار به مرا چو مست کتی آهنگی تماشا کن به که شیر مست چگونه است در میان شکار به و هم حضرت  
ایشان در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس الله سره پیش ازان کاند در جهان باغ و می و انگور بود به از  
شراب لایزال جان ما مخمور بود به ما بعداد جهان جان انا الحق می زدیم به پیش ازان کین دار و گیر و نکته منضو بود به  
پیش ازان کین نفس کل در آب گل معار شد به در خرابات حقائق عیش ما معمور بود به این غزل اشعر بسیار  
است اما مقصود درین محل بیان صفت شراب است فرموده اند شیخ محقق ابن فارص نور الدین در وجه که از محققان  
عهد بود و یکی چند از صفت شراب محبت که در عهد الست نوش کرده بود بیان می فرماید به شرابنا علی ذکر  
البحیب مائة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم به و حضرت خداوندگار در بیان آن شراب و صفت سکری  
که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی الشاف فرموده است و درین دو بیت اشارتی که می فرماید اهل معرفت  
را سرمایه تمام است (شعر) ساقی جان خو بر و باد به به به تا سر و پای گم کند زاهد مر تصانی من به  
از کف خویش شستم ام در تک خم شسته ام به تا بهگی خدا بود حاکم و که خدای من به از اولیاء الله کمالی که سبک  
بوده اند امثال این کلمات بسیار منقول است اما چون حضرت خداوندگار را تا تکلیف درین حال از همه پیشتر بود  
کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریفتر است چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکراه (شعر) زندان  
خرابات بخودند و برفتند به ما نیم که جاوید بخوردیم و نشستم به و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقول است  
بر سبیل نموداری این مقدار آورده شد که ذکر رفت - و اما چون مؤمن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از  
شراب وصل منذوق گشته است جمال و جلال می شود چون از محل قرب بخود فی خود که عالم بشریت است  
نزول می کند از مفارقت اذواق حال سابق او را عشق و شوق حاصل می شود و چه غلبه عشق و شوق  
است کما قال عارف الوجدان حاج الروح عن احتمال غلبه الشوق و چون حضرت خداوندگار قدس الله  
سره الغریز متعلی شده بودند بدین صفات ظاهربارک او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته لا جرم

کما قال فی الله تعالی ع:



بقدم شوق و عشق اطوار بی پایان حقیقت را طی فرموده چنانکه بیان می فرماید و از عظمت آن اطوار که  
 سلوک کرد خبر می دهد قدسنا ایدلسره العزیز (شعر) سر قدم کردیم و آخر سوی چگون تا ختمیم به عالمی بهم زدیم  
 چشت بیرون تا ختمیم به اولین منزل کی در بای پر خون رونمود در میان موج آن دریا که پر خون  
 تا ختمیم به چون براق عشق عرشی بود زیر ران به گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تا ختمیم به فهم و فهم و  
 عقل انسان جلگی در ره بر خیت به چونکه از شش حد انسان سخت افزون تا ختمیم به عالم چون راستال  
 ذر با بر هم زدیم به تا پیش تخت آن سلطان بی چون تا ختمیم به و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از  
 عشق مشاهده فرموده بود می فرماید (شعر) شتی سال در پی تو چو محنون دویده ام به اندر جزیره که نه  
 خشک است نه تری به غافل بدم از آنکه تو مجموع هستی به مشغول بود عقل با بیان و کافری به اے دل تو  
 کل کوئی بیرون ز هر دو کون به ای جمله چیزها تو و از چیز باری به و در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس سره  
 (شعر) سالکان قدس را محرم شدم به ساکنان قدس را همدم شدم به طاری دیدم بیرون از شش  
 جهت به خاک گشتم فرشت آن طارم شدم به هر نفس همراه عزرائیل بود به جان مبادم گراز و در هم شدم به  
 زویر و یامرگ کردم حر به با به تاز عید مرگ من خرم شدم به خون شدم خوشیده در گهای عشق به در و و چشم  
 عاشقان شب بزم شدم به که چو عیسی جلگی گشتم زبان به که دلی خاموش چون گیم شدم به آنچه از عیسی و مریم  
 یاوه شده گمرا باور گیتی آن هم شدم به پیش نشترهای عشق لم یزل به زخم گشتم صدره و مرهم شدم به دست  
 کردم تنگ هستی را تمام به تا که بر زین بقا محکم شدم به بانگ نای لم یزل بشنو ز من به که چو پشت چنگ اندر  
 خم شدم به رونمود الداعلم مر مرا به کشته آه و بس اعلم شدم به عید اکبر شمس تبریزی که بود به عید اقرانی  
 اعظم شدم به ابیاتی که درین غزل است هر کلمه اشارت است با سراری که ایشان را شکشف شده است و فتح  
 گشته اگر در شرح آن خوب رود بطویل انجامد عزیز می که از اکابر عصر است یک بیت را ازین ابیات شرح  
 فرموده است و قرین و طوبی کاغذ بنسخ آورده پس بسرشته سخن باز آیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند  
 و مقاماتی که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده است باز نایم بدان ای طالب تحقیق که حضرت خدایوندگار  
 رضی الله عنه در عشق مشکو به بی حد و عد بوده است و از ابتداء حال تا انقراض وقت ساعه فاعه عشق شوق  
 ایشان متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرانی نمی یافت و دائم در طلب زیادتی آن حال می بودند  
 چنانکه می فرماید قدس السره العزیز (بیت) ر یک ز آب سیر شد من نشدم ز بهی ز بهی به لائق جز



گمان من نیست درین جهان زهری به عاقبت بدان هست با علایم مقامات عبور فرمود چنانکه از صفت آن  
 حال بیان میفرماید قدس سره نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر با شتم به منم فرزند عشق ای جان  
 ولی پیش از پیر با شتم به و در غزلی دیگر در بیان آنکه بجای معشوق بود بعبارتی موز اشارت نفس نفیس خویش  
 می فرماید بجناب الله تعالی وجهه تمام اوست که فانی شد ست آثارش به دست کانی اول تمام شد  
 کارش به مرادلی ست خراب خراب در عشق به خراب کرد خراباتی یک بارش به بگو عشق بیا که فدا ده خویشی  
 چنان فدا ده که خواهی بیا و بردارش به و باز در غزل دیگر در بیان اثبات خویش در عشق میفرماید من ظریف  
 طرب منم ز تهره زند نوای من به عشق میان عاشقان شیوه کند برای من به و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت  
 ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه (شعر) این نیم شبان کیست چو هتاب رسیده به پیغام به  
 عشق ست ز محراب رسیده به و در غزلی دیگر در بیان صفت عشق میفرماید قدس سره السامی (شعر) عشق اندر فصل و  
 علم و دفتر و اوراق نیست به هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست به شاخ عشق اندر از ان شاخ  
 عشق اندر ابد به این شجر را تکیه بر عرش و ثرای و ساق نیست به و بر سبیل ارشاد بیان میفرماید جان بقای  
 عاشقان خوش بهیست عاشق به عشق پرست ای پسر باد هواست باقی به و باز میفرماید قدس سره الله العزیز  
 به عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز خمیری به سلطان بچه آخر تا چندان سیوی به و هم حضرتش میفرماید بجناب الله  
 وجهه به عمر که به عشق رفت هیچ حسابش بگیر به آب حیات است عشق در دل جاننش پذیر به چون در مقام  
 حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اختصار افنا و اما در تفسیر آنکه خوف و خشیت و رجاء و بسط که اولیاء  
 اکمل را در سلوک حادث میشود از چه سبب است و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز درین قسم  
 چگونه سلوک فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده اگر سائل پرسد که خوف و خشیت اولیاء اکمل را از چه  
 سبب لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر شده است **الَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ**  
**يَحْزَنُونَ** بدان و تفکک الله تعالی که ولایت مومن را سوریست از عنایت که محیط می گردد و از هجوم ساوس  
 نفس المین می گرداند و بر صراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف اخطا بازمی رها ند و حقیقت خوف بر سه قسم  
 است خوف عام است و خوف خاص و خوف اخص خوف عام از خشیت کثرت معاصی و ارتکاب گناه و  
 بیم خطاب و عقاب است و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قرب است و خوف اخص از کمال ادب نفس  
 و غایت قربت است زیرا که کمالان چون بمقام قربت می رسند و وسائط بقدر امکان از میان مرتفع میگردد



و عظمت و جلال هویت بیچون و چگونه مشاهده می کنند از بهیبت و عظمت قربت حق جل جلاله خوف و خشیت  
برایشان غالب می شود و کما قال عز من قائل انما خشی الله من عباده العلماء و چنانکه از حسن بصری رضی الله  
عنه و رحمة الله علیه که پرورده حضرت علی رضی الله عنه و سیر طریقت و مقتدای همه مشایخ بود منقولست  
که خوف و خشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون متکلف نشستی چنان بودی که گویی در پیش سیاحت هست  
و از خوف و سوزی که در دل بودش هیچ آفریده او را خندان ندیدی زیرا هر چند که سلاطین بیشتر از میان مرتفع  
منی گرد و عظمت بیشتر تجلی میکنند (علیت) نزدیکان را پیش بود حیرانی و کایشان و اند سیاست سلطانی  
و قال الجنید رضی الله عنه ان الله تعالى عبادا اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم و كلفت انفسهم و طاشت عقولهم  
فمن عاين الله تعالى و هيبته و انهم انفسا و اطلاقا و النبلاء الا لبار العالمون بالله و آياته و حضرت خداوند گاه  
قوس الله روحه العزيز افاض الله نوره علينا چون بحال قربت رسیده بود و اکثر کلماتش شرح وصال است  
هر گاه که بانوار تجلیات مستغرق می شدی خزن و خوف بروی و مبارکش غالب می گشتی و از سر آن حالت  
کلماتی مبین بر خوف و حزن انشای فرمودی چنانکه می فرماید قد استأدبنا الله بسره العزيز (علیت)  
هر طریقه که در جهان گشت ندیم کمتری می بر ما زد و دم چون دل تو ز مقدری و در غزلی دیگر بیان می فرماید  
اگر دلت ببلای غمش مشرخی نیست یقین بدان که تو در عشق شاه مخصری و زرنج گنج بترسی  
زرنج هر کس که خشم حق نبود همچو کینه بشری و در غزلی دیگر در صفت این حال و بیان تسلیم و رضا می فرماید  
بحوی شادی چون در غمت میل نگارید که درد و پنجه بشری تو ای عزیز شکارید و همچنان رجا که از صفات  
مسیح است علیه السلام تقاضای سبیل حق را باید که از لوازم ذات گردد کما قال شیخ عثمان الخوف من الله  
و الرجا من فضله تعالى اما مع الخوف چنانکه هیچ کی را بر یکی ترجیح و تفصیل نباشد کما قال الوزن خوف المؤمن و  
رجاؤه و میزان ترخیص لا عتد الا چه اگر رجا بر خوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید کما قال عز من قائل  
ما تترك بربك الكريم الآية و اگر خوف بر رجا تفصیل نهد ایس موجب هلاکت لازم آید کما قال عز من قائل  
انه لا يخلص من روج الله الا القوم الكافرون پس جاغایت حسن وطن و کمال یقین و قوه و ثوق است  
بلطف و رحمت حق عز اسمه کما قال عز من قائل ان الذين آمنوا و باجروا و جاؤا في سبيل الله اولئك  
يرجون رحمته الله الآية و این هر دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد مثلاً اگر دائم آفتاب باشد از حرارت  
و یبوست هیچ نباتی نروید و اگر همه باران باشد بچمن اما در آخر وقت می باید متوقف بر جا باشد و



مستظهر بعنايت و رحمت حق کما قال يحيى بن معاذ **مُسْتَقَى الْخَوْفِ مِنْ بَحْرِ عَدْلِهِ وَ مُسْتَقَى الرَّجَاءِ مِنْ بَحْرِ فَضْلِهِ وَ قَدْ بَقِيَ**  
**لِفَضْلِ الْعَدْلِ قَوْلُهُ تَعَالَى سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي** پس حضرت خداوندگار اقدس الله سره العزيز  
 چون از تجليات جمال نیز خطی او فرو نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود  
 درین قسم نیز کلماتی منبسط و منبسطی بر حقائق بسیار و دقائق بے شمار در رجاء بیان فرموده است و از سلوک  
 خویش شمه باز نموده هر گز اسیری ستیقیم و دیده بنیا و گوشتی شنوا باشد ازین قطره بدربایای معانی  
 و حقائق بے برد و لهذا کما قال قدسنا الله تعالی **سید عارفان را شمع و شاد نیست از بیرون خویش** \*  
 خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش باده غمگینان خورند و مازمی خوش دل تریم و محبوبان  
 غم ده ساقیا فیون خویش بخون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال و هر غمی کو گرد ما گردید شد ز خون خویش \*  
 من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان و هر زمانم عشق جانی میداد افسون خویش و دله رباعی  
 تا در دل من صورت آن رشک پری ست و دل شاد چون درین عالم کیست و والد که بحر شاد نیست نام نیست \*  
 غم می شنوم ولی نمیدانم چیست و بچینین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره **غم را چه زهره باشد تا**  
**نام ما برد و دستی بزن که از غم و غمخوار فارغ شوم** و مالات می زنیم و توانکاری کنی و ز اقرار هر دو عالم و انکار  
 فارغیم و قال قائل **غم مرد و گریه رفت بقای من و تو با و** و هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود و  
 و در غزلی دیگر حبت ارشاد بندگان خویش می فرماید **طَيْبُ الدُّرِّ وَ اَرَحُ الْمُرِّيْدِ يَنْ بَطِيْبِ الْفَاسِ الطَّيِّبَةِ الشَّرِيفَةِ**  
**خورا نمت می جان تا اگر تو غم نخوری و چه جای غم که زهر شادمان گریه بری** و در مقامی دیگر چون  
 از تجلی جمال بهره یافته بود میفرماید **بخند بر همه عالم که جای خنده تر است که بنده قد و ابرو تست**  
 هرگز نورست و درین مقام کلمات بسیار بیان فرموده اند و شرح حقائق عالی کرده رضی الله و ما هفت  
**شعور و قوت** حضرت خداوندگار اقدسنا الله بانفاس مقدسه بر سر ائمه و انزال اهل تصوف اشراوت  
 القلوب گویند و در تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می شود بایده است ایدک الله  
 بروح القدس که چون مومن متوجه درجه کمال می باشد در سیر الی الله او را بر همه ملکوت روحانی و جسمانی  
 گذر میدهند تا بیده بصیرت بر جمله موجودات علوی و سفلی نظر انداخته بر جمیع حقائق و دقائق مطلع می شود  
 چنانکه حضرت خداوندگار رضی الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه خیر  
 می دهد (بلیت) چون که در عالم گذر سلطان مازاع البصر و نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد و



بعد از آن در سیر مع الد علم الیقین بعین الیقین می رسد بلکه بحق الیقین می انجامد چنانکه امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه العزیز از صفت این حال و بیان یقین خویش می فرماید لَوْ كَشِفَ الْغَطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا  
 اینست لک چون بدین درجه شریف عروج کرده باشد و در عالم کبری نفوذش کبریای را در مطالعه آورده  
 اگر بر ضماائر انسان که عالم صغیرست شعور و قوت یا بند بدین مع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز  
 چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سجات قدس عاکف در خطائر انس واقف و در  
 جلا یب عشوت متبزیج لاجرم نفوذش نمانسته را از ضمیمه خواطر روشن می نماید می دید چنانکه نفوذش  
 اشارت می فرماید رضی الله عنه نورنا الله بنور حاله (بیت) ز بهی سلم که تر نقش کرد در صورت به که نامهم  
 را نمانسته می خوانی و لا چو باز شهنشاه صید کرد ترا به تو تر جان اسر زبان مرغانی به و حضرتش در غزلی دیگر  
 می فرماید چنانکه از رنگ رخسار طیب از حلت آگه شد به ز رنگ روی و چشم تو بدینت پی برد  
 بینا به بلیند حال دین تو بداند قهر و کین تو به ز رنگت لیک پوشاند نگر داند ترار سوا به نظر در نامه می دارد  
 ولی باللب نمی خواند بهی داند که زمین حامل چه صورت زایدش فرماید و در شکو معنوی بیان می فرماید  
 این طیبیان بن دانش و زنده به بر مقام تو ز تو واقف تر ند به هم ز نبضت هم ز چیمت هم ز رنگ به صدقم  
 بینند در توبی و رنگ به این طیبیان تو آموزند خود به که بدین آیاتشان حاجت بود به کمالان از دور  
 نامت بشنوند به تا بقدر تار پودت در روند به بلکه پیش از زادن تو سالها به دیده باشند ترا با حالها به  
 می خواستم که کرامت که در تقسم از حضرت ایشان مشاهده نموده است بیان کنم اما چون محل خویش ذکر خواهد شد تکرار نکرد و الله علم

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو

بدان اَوْصَلَكَ اللَّهُ إِلَى غَايَةِ الْحَقِّ لَوْ لَقِينْتَهُ وَنَهَائِهِ الْمَعَارِفِ اللَّهُ تَعَالَى که این مقامات که ذکر رفت  
 رجال الله را مقام عظیم تند و باطل و منزلی سخت سرش و مشکل است و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل  
 ظاهر اطلاع نیست چنانکه در شکو می فرماید قدس سره العزیز (بیت) تالاب دریا نشان باهاست به  
 پس نشان پا درون بحر است به معنی توحید یکی دانستن است و یکی گفتن که قال الله تعالى وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ  
 الْآخَرَ إِلَهًا یعنی اتحاد یکی شدن است و این مقام عالی تر از مقام توحید است و غرض از یکی شدن  
 نه آن است که جمعی قاصر نظران تو هم حلول کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و درین معنی عطار می فرماید



رضی الله عنه اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم بدین وحدتی است لیک بتکرار آمده بدلیک مقصود  
از اتحاد آن است که چون سالک بر جمیع مقامات عبور کرده باشد و بقوت مجاهدات و ریاضات نفس  
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته و باز تمامت اعمال خود را ناکرده انگاشته و قابل صفات احدیت شده  
بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی بر خیزد و بارادات او متصل گردد تا  
بصفت او موصوف شود چنانکه شیخ ربانی او حلال دین کرمانی رحمه الله علیه می فرماید (بیت)  
چندان برو این ره که دوی بر خیزد و رست دوی بره روی بر خیزد و نشوی ولیک اگر چه  
کنی بد جائی برسی گز تو توئی بر خیزد و از اینجا است که چون خواجه کائنات شرفر موجودات  
صلوات الله علیه فی السمع بی نصیر شده بود و صفات پاک احدیت اتصال یافته حضرت عزت در باره  
او خطاب میفرماید که و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللہ رمی و آیت انما یأییعون اللہ ید اللہ فوق ایدیهم الآیه  
اشارت عظیم است بدین معنی و سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده است سال  
انچه حق فرموده من آن کردم اکنون سی سال است که آنچه من می گویم حق آن می کند زیرا در مبارک  
سلوک که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلک نبوده شش سال نفس خود را بران می آورد که در  
مطابعت او امر و نواهی حق قیاس می نمود بعد از سی سال که ارادت او در ارادت حق فانی شده و او را  
ارادت غیر از ارادت حق نماند از وهمان صادر می شود که حق میخواند حق تعالی همان فرمود که او میخواند  
مثلاً شخص در دریا افتاد مادام که او را حرکت باقیست دست و پایی خلاف حرکت دریای زند چون بکلی  
مستغرق شد و دیگر حرکت نماند بعد از آن حکم حرکت او حرکت دریاست و بدین معنی حضرت خداوندگار میفرماید  
رضوان الله علیه آب دریا مرده را بر سر نهاده و بر بود زنده ز دریا که رهد چون ببرد تو ز او صاف  
بشیر بهر اسرار تندر بر فرق سر به پس اگر درین حال از کامل کلمه برین معنی صادر گردد از حق بوده باشد  
زیر از شجر همین معنی رفته است قال الله تعالی فلما اتها نود می من شاطی الوادی الایمن فی البقیة  
المبارکة من الشجرة ان یا موسی انا اللہ رب العالمین و خداوندگار ما هم درین معنی میفرماید (بیت)  
درخت آتش من دیدم ند آمد که جانا نم به مرا خواند آن آتش مگر موسی عرا نم بدخلت البقیة بالبلوی  
و ذقت المن و اسلوی به چهل سال است چون موسی بگردان بیا بانم بد و جابه دیگر می فرماید قدس  
سره العزیز (بیت) تو آن نوری که با موسی همی گفت بد خدایم من خدایم من حق دایم بد

نظر از آن  
نمی شود نشانی افتاد  
نمی فرمود



چون از شجر صاد می گرد و اگر از ایشان که اشرف موجودات اند و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی  
 چنانکه میفرماید **حق** در شجر گفت منم و آن شد مقبول **و** گرز بشه گوید این دور مدارشش غمی **و** و از  
 سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز منقول است که در حالت استغراق فرمود  
 سبحانی ما اعظم شأنی و قطب وقت شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز فرمودی لیکن فی حقیقتی  
 سومی الله و ریحان رحبال الله و قلیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رحمه الله علیه فرمود انا الحق  
 و امثال این چنانکه از عزیزان منقول است و حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره المقدس چون  
 در غایت این مقام منزل فرموده بود و با علای درجات رسید لا جرم هر وقتی که متحلی میشد بدین صفات  
 کلمات برین سیاق بیان میفرمود **از شربت اللهی و زجام انا الحقی** **و** هر یک بفتوح خورند  
 من باخم و قنینه **و** و جای دیگر میفرماید بفضله وجهه **و** نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم **و**  
 و در مقامی دیگر میفرماید **آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگند است** **و** در مقام دیگری فرماید  
 من عیسی آن چرخم گزناه گذر کردم **و** من موسی آن طورم کالله درین زنداست **و** در جای دیگر میفرماید  
 قدس **این میل آدم است رو پوش** **و** ما قبله جمله سجده ایم **و** باز میفرماید قدس سره  
 خانه جسم چو سجده که خالق شد زمانکه بروز شب بر در دیوارم اوست **و** و جای دیگر میفرماید قدس الله  
 روحه العزیز **منصور اشارت کو از خلق بدار آمد از تنی اسرارم حلاج زند دارم** **و** قول قل  
**همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن** **و** که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد **و** امثال این کلمات  
 بسیار درین حال فرموده اند **و** حقائق اتحاد چنانکه ایشان بیان فرموده اند از پیچ کا مله منقول نیست اما  
 ببايد النسب این حال اتحاد نه چنان است که اهل توحید و ائم درین حال موصوف توانند بود زیرا حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت فرمود **و قوت بشه چگونه طاقت این گران با**  
 تواند کرد حسین بن منصور حلاج رحمه الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود میخواست که دائماً  
 درین حالت بماند و قوای بشه تحمل نمی کرد لا جرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر و بدم وجود  
 می طلبید کما قال الاهی افینت ناسوتی فی لا هویتیک فحق ناسوتی فی لا هویتیک ان ترحم علی  
 من سعی فی قتله و خاقانی بهم درین معنی حقائق در دو بیت بغایت حسن میفرماید **بیت**  
 خار پای من منم خود رز خود فارغ کنم **و** این دوی کی شود **و** هم من تو گروم هم تو من **و** با نوبتینم

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر

نظائر



بکام خوشتن بی خوشتن به تمام اسوداے تو خالی نگر و اندر من به و ابابیان سبب سماع  
 حضرت ایشان بدان ای عاشق صادق و انیس موافق و فکک اللہ فی الدارین کہ حضرت  
 خداوندگار ما فاض الدنورہ علینا از ابتدای حال بطریقہ سیرت پدرش حضرت مولانا بہار الدین  
 الولد رضوان اللہ علیہ شل درس گفتن و موعظہ فرمودن و مجاہدہ و ریاضت مشغول می بودند و از ہر گونه  
 عبادت و ریاضت کہ از حضرت رسالت صلوات اللہ علیہ و سلامہ منقول بود متابعت می نمودند و آن تجلیہا  
 و مقامات کہ یسبح کاملہ را دست ندادہ بود در صورت نماز و روزہ و ریاضت مشاہدہ می فرمودند اما سماع  
 بہرگز نکردہ بودند چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم اللہ  
 ذکرہ را بنظر بصیرت دید کہ معشوق و سلطان الاولیاست و باعلامی مقامات محبوبان مقام دارد عاشق  
 او شد و بہر چه او فرمودی آن را غنیمت و شستی پس اشارت فرمودند کہ در سماع در آ کہ آنچہ  
 می طلبی در سماع زیادہ خواہ شدن سماع بر خلق ازان حرام شد کہ برہوای نفس مشغولند چون  
 سماع می کنند آن حالت مذموم و مکروہ زیادہ می شود و حرکت را از سر او و بطریق کسند لا جرم سماع  
 بر چنین قوم حرام باشد بر خلاف آن جمیع کہ طالب و عاشق حق اند و سماع آن حالت و طلبی یادت  
 می شود و ما سوامی اللہ در آن وقت در نظر ایشان نمی آید پس بر چنین قوم سماع مباح باشد  
 بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند و در سماع درآمدہ آنچہ اشارت فرمودہ بودند در حالت  
 سماع مشاہدہ کردہ بمعاینہ دیدند و تا آخر عمر بران سیاق عمل کردند و آن را طریق و آئین ساختند  
 و از اکثر مشائخ و عرفا صاحب وجد مروی است کہ سماع می فرمودہ اند و در انشای آن کلماتی  
 عالی می کردہ اند و غزل است کہ روزی اعرابی در نجد باوازی خوش و کوشش این ابیات  
 می سراید کہ ابیات گل صبح و گل اشرافی بہ تہنک عینی بدیع مشتاقی بہ سعۃ حیۃ الہوی  
 کبیری بہ لا طیب لہا ولا راسی بہ الا الجنب الذی شغفت بہ بہ عتہ و رقیۃ و تریاقی بہ حضرت  
 سید الاولین و آخرین علیہ الصلوۃ افضلہا و من التیمات اکلہا چون این ابیات بشنیدہ دریابای مفت  
 و محبت و شوق کہ ددل منورش بود در جوش آمد اشارت فرمود تا اعرابے این ابیات را مکرر کرد  
 و حضرت ایشان از غایت شوق دست مبارک می افشانند و حرکت صنیف می کردند چہا نکہ  
 ردای مبارک از دوشش میآورد و در بیان اباحت سماع بر اہل الدیر سالہ بنیارساختہ اند و

اشارت  
 در سماع  
 در سماع  
 در سماع



اوایل تحقیق آن را سلم و جائز داشته آواز غنیمه عاشقان را اذان خوشش می آید که در بزم است  
 در میان آوازهای خوشش روحانی انس گرفته اند و با سماع نزہت آن پروریده امروز که در عالم  
 تنفس و کدورت وجود گرفتارند و اذان عالم روحانی دور مانده چون شمع اذان آوازهای خوش  
 و لطیف در گوشش هوشش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب و جوشش آید و تن را  
 بتألیف در حرکت می آورد و تمام حرکات که در سماع از محققان صادر می گردد اشارت است  
 بنکته حقیقت چنانکه چرخ زدن اشارت است بتوحید و این مقام عارفان موحّد است که در آن حال  
 محبوب و مطلوب را در همه جهات می بینند و بر سو که می گردند از فیض او بهره می یابند و اما جیسند و  
 و پاکو فتن اشارت است بدو وجه اول از غایت شوق اتصال است بعالم علومی و پاکو فتن اشارت  
 است که سالک در آن حال نفس را مسخر خود گرداند و اسوای را در پائے همت پست می گرداند و دوست  
 افشاندن اشارت است بچند وجه اول از شادی حصول نشروصال است و توجه بدرجہ کمال و  
 دوم ظفر است بر عکس نفس اماره که جهاد اکبر عبارت از آن است و در میان سماع عنده می را  
 در کنار گرفتار شدن در وقت واقع می گردد که فقیر بجای از خود می خودستیا می گردد در وقت  
 آفاق خود را در میان آن جمع در آینه درون هر که بصفا تمام مشاهده میکند آن عزیز را در کنار گرفته  
 یا خیال جمال خویش با آن عزیز عشق با نئے می کند و مردم را در سماع کشیدن و بکرت تحریض  
 کردن مقام اہل صہوست کہ فیض را بر تلو بہ حضار می افشانند و رحمت را بر ہمہ عام می گردانند  
 تواضع و سجدہ کردن عبارت از مقام عبودیت دارد و اما محبوب را در سماع بقیام و رکوع و سجود عبادت  
 کنند چنانکہ در نماز و نیز صفات از صفات حق در درون ہر کہ شاہدہ می کنند نسبت سیر کہ دارند  
 آن صفت را سجدہ می آورند این معانی تطویل دارد و اما طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزہ و لطف آن  
 حال را بمقال نتواند تصویر کردن من لم یذوق لم یعرف (بیت) پر سیدی کی کہ عاشقی چیست کہ گفتم کہ  
 چون شوبے بدانی و حضرت خداوندگار را رضوان اللہ علیہ در میان حقائق سماع کلماتی عالی انشا  
 فرمودہ است ہر کہ در مطالعہ آن مداومت نماید ہر آئینہ آئینہ ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن  
 وقوف یابد و در سماع می فرماید (بیت) پس غذای عاشقان آمد سماع کہ درو باشد خیال  
 اجتماع و در سماع اصحاب ما حشوی معده شرط است تا تر و ض و تملطف زیادہ گردد چنانکہ حضرت



خداوندگار مای فرماید (بیت) ای مرد سماع معده را خالی دار به زیر چو تهیست نمی گسند  
 ناله و زاری چون پر کردی معده ز لوث بسیار خالی مانی زد لبر و بوس و کنار به حرکت و سکون  
 اهل سماع بنا بر حسب دارد نه بطر و هنر چنانکه می فرماید یار در آخر زمان کرد طرب بازی به باطن او  
 جد و جادها و بازی به اگر شهنش از قلب سوارانوار سماع را منکر بهشت عیب مشرک گم و نیکم و بی دین بر خوان  
 شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کند این دقائق را که المؤمنین گسند و غیر فطین و حضرت  
 خداوندگار مای فرماید سماع آرام جان زندگان است به کسے داند که او را جان است به

و اما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ماقدهس الله سره چرا بشعر مشغول گشت و

موجب تکلم بدان از چه سبب و هر چند که کلمات و خورش سر تو سر حید تحقیق

بدان اگر یک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارک خویش در تمهید غزاین مقدمات  
 بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه که مرا خوانیست که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزاده شود و ایست که  
 جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خویش نمی آید  
 و صد بار گفتم که بر اے من کس را چیزی می گوئید من بآن را ضمیم آخر من تا این حد دلدارم که این یاران  
 که پیش من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری گویم تا بدان مشغول شوند و چنانکه ترک می کنم باز مرا  
 مطلوب بران می دارد چنانکه می فرماید (شعر) من کجا شعر از کجا لیکن بمن در میسد به آن سیکه  
 ترک که که آید گویم ہی کیمین به ترک که تا جایی که روعی که زنگی که به مالک الملک که داند  
 موبو ستر و علن به و اگر نه من از کجا شعر از کجا والد که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بد ترکاے  
 نیست هم چنانکه یکی دست در شکنه کرده است و آن را می شود بر اے آرزو همان چون اشتها  
 همان بشکنه است لازم شد چنانکه می فرماید (بیت) از کاسه ستارگان و زخوان گردون  
 فارغ نم به بر گزینان بے من کاسه لیسیده ام به آخر آدمی نیگر که خلق را در فلان شهر چه کالایا بایه  
 و چه کالا را خریدارند و نیز همان خرد و آن را می فروشد و اگر چوین ترین متاعها باشد من تحصیلها کردم  
 در علوم و در نجات مردم تا نزد من فضلا و محققان و وزیرکان و نقول اندیشان آید تا بر ایشان چیزهای غریب



و نفیس و دقیق عرضه کنم حق تعالی خود چنین خواست آن همه علمای را اینجا جمع کرد و آن رجب را  
 اینجا آورد که بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن در ولایت ما و قوم ما از شاعری تنگ تر کار نبود  
 مانع از اگر در ولایت خود می ماند بودیم موافق طبع ایشان نمی رسیتم و آن می و زیدیم که ایشان خواستند  
 مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن مثلاً چون طبیب بر سر رنجور آید و رنجور  
 از تناول اشربه ملول شده باشد و آرزوی فحاشی داشته طبیب بدان بهانه ادویه را در کوزه فحاشی  
 تعبیه کند تا رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما اگر چه بظاهر شعر است اما سر <sup>ع</sup> توحید  
 و تفسیر کلام قدیم و احادیث و اخبار و لب حقائق و معانی و آثار است سالکان راه طریقت را مرشد و  
 ناسکان حرم حقیقت را مونس مجموع سلوک سالکان در ضمیر آن مدراج چنانکه خداوندگار ما بزرگان  
 مبارک می فرمود بعد از مثنوی شیخ کند و مرشد طالبان گردد و سائق سابق ایشان باشد الحق در حق  
 ایشان که فرموده است بظهور می آید اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موجد نگردد از مثنوی مولانا  
 عظم الد ذکره بوی نبرد و هر کس که بغفل خود باز سنج مثنوی گردونه مثنوی و شمه از صفت نشان خویش  
 و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس میخواست که حقائق همه مشایخ و مقصود همه عالمیان را در هر بیت  
 بیان فرماید کما قال قدس الد سره <sup>ع</sup> خواهیم که کفک خونین از دیک جان بر آرم بد گفتار دو جهان را  
 از یک دهن بر آرم بد و حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد بین الد و همه در میان فرق میان شعر  
 اولیا و تکلمان می فرماید که شعر اولیا الله تمهید است و اسرار قرآن زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند  
 و بخدا قائمند حرکت و سکون ایشان از حق است که قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ <sup>ع</sup> الْأَصْبَعُ مِنَ الْأَصَابِعِ <sup>ع</sup> لِقَلْبِهِمَا  
 اِنْ شَاءَ بَخْلَافَ شعر شعر که از فکر و خیالات گفته اند و غرض شان ازان اظهار فضل و خود نمائی بود اینجاست  
 شعر اولیا را همچو شعر خود می پندارند و نمی دانند که در حقیقت فصل و قول ایشان از خالق است و مخلوق را  
 در آن حیل نیست زیرا شعر ایشان خود نمائی نیست خدا نامیست مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون  
 از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند و چون از گلشن آید بوی ناخوش اگر چه بادی که است اما  
 بگذرگاه مختلف است هر که امشامی صحیح باشد فرق هر دو تواند کردن مثلاً اگر کسی سیر خاید اگر چه  
 مشک گوید بمشامه بوی سیر بر دو بر دماغها زنده بخلاف آنکه مشک در دهن دارد اگر همه سیر گوید دماغها  
 همه از بوی مشک محطر گردد چنانکه حضرت سلطان المعشوقین و المحبوبین سلطان ولد قدس سر میفرماید



(بیت) شعر عاشق بود همه تفسیر شعر شاعر بود همه تفسیر شعر عاشق ز حیرت منستی بست  
 شعر شاعر نتیجه سستی بست گفت در پچو شان حق بچون و الشعر از پیچم لغا و ون پچن کلام  
 حضرت خداوندگار ما قدس ه بالین همه که سر توحید بر سر لب تحقیق ست حضرت ایشان و اینست  
 اذان حال برات می طلبیدند و استادی صمت می کردند کما قال رضی الله عنه کی باشای گفت  
 زبان من از تو ستغنی شد به با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده یارب مرا پیش از اجل فاعلم  
 از علم و عمل به خاصه که علم منطق در جمله افواه آمده و در موضعی دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او  
 نسبت بحال او حجاب ست چنانکه تقریری فرماید رضی الله عنه (بیت) پرده است بر احوال من  
 این گفتن و این قال من به ای تنگ گلزار ضمیر ز فکر تپن خامن یارب بغیر این زبان جان را از بانی ده  
 روان و در قطع و وصل وحدت تا بگسلد ز نار من و بر و برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک  
 و بد بگویم صفات آن صمتی لظوق در انبار من و باز می فرماید رضی الله عنه به شستم دست از  
 گفتن طهارت کردم از منطق و حوادث چون پای پیشت و ضو تو به شکستم و آوار تقریر آنکه  
 نهایت سلوک کدام است و سالک جا بهیل حقیقی را کمال در کدام مقام  
 است اگر چه سلوک نهایت ندارد فیا لها قصه فی شرحها طول بدان

طالب تحقیق کمال لا زال عن الکمال عن ملا حظة ذاتک کلکلا که چون عنایت رب لغزت سالک رفیق میگردد  
 بعد از سیر فی الهدی که انتهای سلوک ست از عالم محو و اتحاد در عالم صهو و اثبات که ابتدای مقامات انبیاست  
 میرساند و زمام حل و عقد جمیع عباد و ابد و مفوض میگردد و در زمین او را بنیابت خود قائم میکند و بتدریج او را  
 به نقطه قطبی میرساند تا اول فیض که از عرش نازل گردد در دل او منزل شود و بعد از ویر و زراء او بین و سایر بعد از ان  
 الاقرب فالاقرب تا همه عالمیان از وجود او فیض و بهره یابند و کتاب کمالات از درون مبارک او کنند و عالم  
 هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند و چگونه بماند که عماد و رکن عالم وجود است و به وقایع است چون یکی از عالم  
 فانی به عالم باقی رحلت فرماید دیگر را که در قرب نقطه وجود او باشد در آن مقام قائم دارند الی یوم القيمة یا بعض  
 ازان جمله خود ابا اهل تحقیق ظاهر گردانند بعضی ازان جمله باشند که هیچ آفریده ابریشان قوت و اطلاع نباشد چون حضرت  
 خداوندگار ما قدس سره متجلی گشته بود بدین مقام و قطب قوت خویش گشته لاجرم درین عهد مدار میباشد و علما و حکما



و امیر ابر ذات مبارک ایشان بود و مصداق این تقریر میفرماید **بیت** (ع)  
 ستاره ایست خدارا که بر زمین گردیده که در هواست و نیست آفتاب و چرخ کی بود و بسا سحر که در آید و بگوید  
 مومن ای که من ستاره سعدم بخور من مقصود استاره ام که من اندر زمین و بر چرخم و بعد مقام می یابم  
 چون خیال خود دید و در غم می دیگر میفرماید رضی الله عنه **بیت** (ع) می بر سرم تاج زرین بنهاده است  
 آن دلبرم و چنانکه سیل میزند آن نیست از سرم و شاه کله و زاید بر فرق من از فرق خود و شب پوش  
 عشق خود دهنده پائنده باشم لاجرم چون کامل بدین درجه شریف میرسد و تمامت وجود را  
 طفیل ذات خود می یابد بفری واجب می گردد تا عالمیان را از مقام و نشان خویش با خبر گرداند و عظمت  
 خود را بر همه هویدا کند چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است که کُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدُمُ بَيْنَ الْمَاءِ  
 وَ الطَّيْنِ وَ بَحْبَانِ مَرُومِي ست از شگوفه شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله عنه که گاه گاه تزکیه نفس مبارک  
 خویش فرموده و نزد مردم و قاری مقام خویش باز نموده و یکسج می را از خلفا و ملوک التفات  
 نفرموده تا شخصی از وی سوال کرد که ای امام المومنین همه سزای از زهد و تقوی و علم و عمل داری  
 و از تو هیچ خلعت فوت نشده است الا آنکه متکبر فرمود که من متکبر نیستم لیکن مرا کبر یا نیست که چون  
 من از کبر خویش بر خاتم کبریای او بیاید و بجای کبر من نبشست و اکنون دم کبر او می زند و من  
 در میان خستیم و **بیت** (ع) ست از سلطان العارفين یا زید بسطامی قدس الله روحه الغر که فرمود  
 هر که مراد از رقم شقاوت این شد و حضرت خداوند کارا قدس می فرماید **بیت** (ع) من مگر که  
 بحر من بهر که در نگری به یقین بود که ز نور حتمی بے خبری و در غم می دیگر میفرماید **بیت** (ع)  
 من مگر بهر که رخسار زعفرانی من بهر گونه گونه علامات آن جهانی من و در خای دیگر میفرماید **بیت** (ع)  
 آنچه از در وصف این زمانم در دهنم بر مرید مرده خواهم اندر اندازد کفن و خود مرید من نمیشد  
 کاب حیوان خورده است و انگهان از دست که از ساقیان ذوالمنن بهر گریه اندازد ز رویت باد و دولت  
 پرده از حیا گل آب گرد نه چمن مانده من به صورت صنع تو آمد ساعتی در تیکه ده بهر که شمن بت می شد  
 آن دم گاه بت می شد شمن و در غم می دیگر از خیال و بیان عنایت و تعلق که در باره مریدان  
 و معتقدان داشت میفرماید **بیت** (ع) نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم بهر که لحظه لحظه ترامن  
 عزیز تر دارم به بنات پاک من و آفتاب سلطنتم بهر که من ترانه گذارم بلطف بردارم بهر که تر از شعاع

در نیم در زمین

تا خلق

در زمان اندر



خویش نورد هم بد سر تر ابد انگشت مغفرت خاتم بد و در غزل دیگر در میان آنکه در عهد خویش مجموع وجود  
 بهره و کمال ازان حضرت می یافتند و بنایات ذوالجلال او را از دنیا و اهل دنیا هیچ احتیاج هویتی نبود  
 می فرماید سسر العزیز (علیه السلام) کای ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم به حاجت آرد  
 یار من تا کی منش یاری کنم به چون سر شکسته نسیم سر را چرا بزم بگویم چون من طیب عالم بهره بیایم کنم به

و اما در تقریر آنکه کرامات از اولیائی کامل چرا صادر می شود و شرح

تفصیل آن و بیان آنکه فرق میان معجزات و کرامات چیست

باید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان  
 الله علیهم اجمعین و فرق میان هر دو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات خراج  
 شئی است از عدم و تقلیب اعیان کما قال بعض من اهل المعرفة کرامته الاولى هو قوه فعل و کفایت  
 مؤننه یقوم لهم الحق باپی ما خرق من العادات و معجزه الی شیء اخر اخرج الشیء من عدم الی الوجود تقلیب الاعیان  
 و قال اهل الکلام للاولیا کرامات و للانبیا معجزات فاما معجزات بلکه دعوی لا لها حجة و المکرامات بغیر دعوی  
 لا لها اجابة و دعوی و اکنون در تفصیل کرامات که از کمالان از چه سبب صادر می شود چون حق می ورزد بدانکه  
 جنس کرامات از افعال مبتدیانست اما کمالان بسبب حقیقت و شاریان سل سبیل طریقت از اظهار  
 کرامات احتراز و اجتناب واجبند بلکه مشغولی از عین حجاب دارند چنانکه نقل است که شخصی در حضرت  
 شیخ الطوائف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجاد خود انداخته نمازی کند و در هوا  
 می پرد و ازین گونه کلمات میگفت شیخ فرمود که دروغا و بیاریچه مشغول گشته است و بدان مقدار  
 قناعت آورده و بحالت خویش خرسند و را بخواند و بیا گاهیند و ازین باز آورد اما چون جمعه  
 از اهل ظاهر و خرد جوین نه خدا گویان بقیاس افعال خویش کمالان را میزان می کنند و در  
 افعال و اقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات بیرونست بدگمان شده انکار  
 می افزاینند چنانکه حضرت خداوندگار مای فرماید (علیه السلام) همسری با انبیا برداشتند به کانبیا را  
 همچو خود پنداشتند به گفته اینک مال بشر ایشان بشر به ما و ایشان بسته خواهیم و خود به این پنداشتند



ایشان از عبادت هست فرقی در میان بی منتها بدین خورد گرد و دهمه نخل چوبه و آن خورد گرد و دهمه نور  
احد کار پا کا نراقیا سن از خود بگیرد گرچه ماند در شبنم شیر و لاجرم از اهل شقاوت می شوند  
در عذاب و عذاب میگردند و حضرت عزت عز اسمہ از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت خویش دارد  
میخواهد که بجز آن مقدار که جمع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گردانند  
لاجرم از افعال کاملان بلا ارادت کرامت صادر می کنند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از  
اهل نجات گردند پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد و همگی عمر خود را بلامست و  
محبت این طائفه صرف کند اگر با علای درجات اهل دل برسد بدین و غریب نخواهد بود چنانکه حضرت  
خداوندگار با قدس سره العزیز میفرماید (بیست و یک) از خاص خاص خودم لطف کنی دروغ آید چه چنانکه  
کرم دست گیر اغیارم به چون اقوال و افعال و حرکات و سکناات حضرت خداوندگار بعضی الدغریه سراسر  
کرامات بود و ظاهر و باطنش حمله پسندیده عالم و عالمیان شده و مسجودار و اح انس و جن گشته چنانکه  
بیان میفرماید (بیست و دو) خانه جسمم چرخ سجده که خلق شده از آنکه بروز و شب بر در و دیوارم  
آوست به بعد ازین کرامات که از حضرت ایشان صا گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان  
کنیم والد ولی المتوفیق و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم نقل است و فتیکه حضرت خداوندگار  
در محروسه خلب بدر سه حلاویه نزد مولانا اکمل الدین بن عدیم که علامه عالم بود و در فقه و تفاسیر اصول  
نظیر داشت تحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده میکرد  
ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دل بستگی مبذول می داشت و از باقی اقران برگزیده  
و بوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودند جماعت طلبه و شاگردان و شرکارا بواعث جد و جوش  
می آمد و بهر نوبت نزد مدرس زبان جد و جوش حضرت ایشان دراز می کردند و تشیّع می نمودند که غریب  
اعجمی را چندین اکرام و شفقت می نمائی و در حق ما قطعاً التفات نداری مذکور در تمهید عذر سکینه که چون  
آن عزیز را قابل می بینیم و مسائلی که تقریر می کنیم او فهم می کند و حرکات و سکناات او را مجموع بر پنج شرح  
می بینیم و پیوسته احساس می کنیم که لعبادت و ریاضت مشغول است چگونه درباره او شفقت ننمایم تا  
یکنوبت جمعی بخدمتش آمدند و تقریر کردند که فلانی را که بعلم و تقوی منسوب کرده بهر شب احساس  
می کنیم که قفل مدرسه را کشوده بیرون می رود تا روزی که میخوابد می گردد و باز صبح بدرسه می آید

ناتوان

ناتوان



مدرس این کلمات عظیم مستحیل بنمود چه اعتقاد در باره ایشان بمبالغه داشت با خود اندیشیده امشب  
 بگوشه مخفی بنشینم تا کیفیت این تحقیق کنم و بران قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت و هر یک  
 حجره خویش رفتند و بوابان درهای مدرس را مسدود کردند چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما  
 از حجره خود بیرون آمد بدو رسد آمد و انگشت بر قفل نهاد بقدرت خدای گشوده گشت بعد از آن  
 بیرون آمد و روان شد مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان می رفت تا بدروازه نظامیه  
 رسیدند دروازه گشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت بانکه زمانی از دور قبه پر نور  
 پیدا شد چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود حضرت خداوندگار در آمد  
 و بجمعه از روحانیان که آنجا نیکه بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از آن به تسبیح و تهلیل مشغول  
 گشتند چون وقت صبح درآمد اقامت کردند و بنماز فرص مشغول گشتند از هیبت الهی که  
 آن جمعه در نیت کردند عقل از وی زایل شد چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرائی دید و اثر  
 از آن قبه و سکنش بید نبود از سر حیرت چشم میمالید بادی حیران و دیده گریان برخاست خفتان  
 و خیزان روی شهر آورد جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندید به طرف بطلب او روان  
 شدند و هیچ جای اثری نمی یافتند حضرت خداوندگار ما چون میدانست که مدرس ضعیف است  
 و مبالغه مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشه رفت و مدرس را رکابداری بود از ولایت روم  
 و بخداوندگار اعتقاد عظیم داشت بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رود از راه مسجد آبراهیم عم  
 برو بطلب کن رکابدار اشتر سوار شده بدان طرف روان شد نیم روز بگذشتش رسید دید که از پیادگی خسته  
 شده بود از اشتر فرود آمده سوار کرد مدرس از رکابدار پرسید که ترا که راه نمونی کرد و بچه استدلال  
 کردی رکابدار گفت که فلان عزیز مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال تسکنت آمد اما یکسخت گفت چون  
 بدو رسد آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استاد عافرمود که افشا نکت مدرس قبول فرمود جماعت  
 طلبه هر چند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد بعد ازین حال مدرس در حضرت خداوندگار  
 بزانوسه ادب نشسته و خداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعد از آنکه مدتی با جماعت  
 خدمتگاران خویش بمشق روان شد بکنوشت بهشت ده نفر از اصحاب ما احتیاج مسهل شد  
 مولانا اکمل الدین طبیب که در عهد خویش در طب نظیر نداشت و استاد همه اطباء روم بود آنجا حاضر شد



و بعد شربت مطبوخ ترتیب فرمود حضرت خداوندگار صبحی نزد اصحاب آمد دید که اصحاب از تفرج آن  
 نفسی نمی کنند در حال تمامت اشرب را در یک کاسه ریخت و بیک جمله تمامت را تناول فرمود بعد  
 از زمانی فرمود که قوالان چپ بگویند در اثنای آن سماع برداشت و تا آخر روز سماع و حرکت  
 فرمود بعد سماع بکام رفت و زمانی بسیار نشست بعد از آن فرمود که بخ آورند و می تراشید تا تناول  
 می نمود مولانا اکمل الدین طلبی را خبر شد در حال کلام آمد و فغان بر آورد که ای خداوندگار مایه  
 قصد است که بفرس مبارک روامید ای فی الجمله با وجود چندی حرکت و سماع و حمام قطعاً گزندی  
 بر ذات شریفش نیست و همچنان مزاج شریفش برقرار بود تمامت طیبیان بیکبار ز نار انکار از میان گسستند  
 و مرید حضرت شدند و نقل است از مذکور که گفت یکنوبت سلطان سعید رکن الدین فرمود که ترتیب یاق  
 فاروقی باید کرد بنا بر اشارت او تمامت اجزاء و مصالح آن از هر جای بدست آورده شد و روز ترکیب در  
 گوشه خانه رفته بتعجیل مشغول گشته و تمامت در بای خانه و مخارج و مداخل آن مسدود کرده شد چون  
 باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار مقدس الدرد و حال غمرازی گوشه خانه ظاهر گشت بحضرتش رفت  
 و بعد از بقیوس تریاق را با خیزه بخترش نهادم تا مگر بانگشته مشرف کند هرگز التفات نفرمود گفت ای مولانا  
 اکمل الدین اثر دایه که در درون مانمیش زده است اگر محیط تریاک باشد علاج آن نتواند کرد و در حال  
 باز غائب شد یکنوبت حضرت خداوندگار مقدس الدرد العزیز عزیمت آب گرم قوی فرمود  
 اصحاب پیشتر رفتند و بخورات کردند و باز با استقبال آمدند و در اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت  
 مجذومان آن جایگاه رسیدند و مواضع خلوت یافتند در آب رفتند چون خداوندگار رسید اصحاب  
 ایشان را می رنجانیدند و از آب دوری کردند خداوندگار بر اصحاب بانگ زد و در حال جامه بکند و نزدیک  
 ایشان رفت و آب را از زیر اعضای ایشان میگرفت و بر سر مبارک خویش میریخت و آن جمیع را دلداریها  
 می نمود کافه حاضران از کمال نفس و حسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند و این بیت می سر میزدند  
 ۵ از خدا آمده آیت رحمت بر خلق به و آن کدام آیت حسن است که در شان تو نیست یکنوبت  
 حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود و بمعارف و حقائق مشغول و زغان در آب غوغا می کردند  
 چنانکه از غوغای ایشان استماع معارف نمی کردند حضرت خداوندگار قدس الله العزیز بوزغان  
 بانگ زد و به هیبت تمام فرمود که اگر شما بهتر می گوئید بگوئید تا خاموش بشیم و الا استمع باشید

نظم

نظم در بیان احوال تریاک



در حال ساکت شدند و تامت بسیار در آن حوالے کس آواز وزغان نشید و در آن حضرت  
خداوندگار بر سر خالد برم قوینہ کہ جہت پیادگان ساختہ اند تا در گل نیفتند میرفت سگی بر سرہ خفته بود  
خداوندگار ایستاد و تامت صحابا ایستادند شخصی از پیش می آمد و دید کہ سگ بر سر راہ خفته است جہت ادب  
سگ را از پیش براند حضرت خداوندگار از آن شخص برخیزد فرمود کہ چرا اورا از وقت خود باز آورے  
کمال لطف و خلق آن حضرت را کہ جہت سائر مخلوقات بود از اینجا قیاس باید کرد مکنو بست  
امیر معین الدین پروانہ رحمت ابد علیہ ترتیب جمعیت عظیم فرمودہ بود و تامت اکابر و عزیزان را  
دعوت کرد و خداوندگار را نیز طلب فرمودہ بعد از تفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب  
کرد تا بمبتوضا در آید پروانہ سہ ہزار عدد در ہم بجاد م شکرانہ داد و ابریق راستادہ بخداوندگار رسانید  
و حضرت ایشان امیر را دعای بسیار فرمودہ بمبتوضا و آمد امیر پروانہ در دستوضا بانتظار بالیستاد  
بعد از زمانے جمع از خدمت گاران امیر از جای می آمدند بعد از دوستیوس توقف امیر را از جمع  
استفسار می کردند آن جماعت صورتی حال را اعلام کردند ایشان گفتند ما ہمین ساعت خداوندگار را  
در تورات دیدیم کہ سیرے فرمود چون این معنی بسمع امیر پروانہ رسید شیخ محمد خادم را فرمود در آن  
و تحقیق کن چون درآمد خالے بود و اثرے پیدا نہ تامت حاضران سجدہ کردہ اعتقاد مضارک و سلطان سعید  
ارن الدین نور الدین قبرہ مرید و فرزند خواندہ حضرت خداوندگار را بود مگر جمعے از غلامان نزد مذکور تقریر  
کرده بود کہ در شہر پیرے آمدہ است بزاغونا نام امام مدعوئے زست و جہیان ہر شب نزد او بزیارت می آیند  
پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمہ سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد  
سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید کہ عامی و خالی از آنچه تقریر می کردند از آمدن خود پشیمان شد  
روئے دیگر جمعے این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند از غیرتے کہ در اولیا باشد درون ایشان را  
سخت آمد و فرمود سہل ست اگر اورا پیرے و شیخ دیگر ظاہر گشت مانیز فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را  
ازین حال اخبار کردند امیر پروانہ را طلب فرمودند و تدبیر تمہید عذری می کرد امیر پروانہ فرمود کہ حضرت  
مولانا راجز بسمع ہمیشہ چیز نگرانی نیست طریقہ آنست کہ ترتیب سماع کنیم و ایشان را طلب داریم  
بران موجب تدبیر فرمودند و خداوندگار با تامت اکابر و مشائخ قوینہ در آن مجلس حاضر کردند  
بعد از آن پروانہ بعبائے تے نیکو تمہید عذری می کرد بعد از زمانے خوانے عالی بہت کا سہای سیم



و در انداختن جماعت مغنیان به عادت سلطان سر خوانی گفتن آغاز کردند حضرت خداوندگار  
 سماع برداشت بضرورت خدام باز سفره را برچیدند سلطان را این معنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را  
 معلوم شد در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود **بجدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین** بدنه بدان  
 کیسه پر ز نه بدین کاسه زرین بعد ازین تمامی این غزل را روزی چلیپا روحانیان حسام الدین کرده  
 فرمود که می بینید گفتندی بیتم و ازان پامی بیرون آمد و سماع کنان بدرسه خوشی تن رفت بعد ازان  
 حال از بندگی چلیپی استفسار کردند که موجب اشارت آن که در سماع فرمودند که می بینید چه بود چلیپی فرمود که  
 سلطان را می نمود چون نظر کردم دیدم که بے سر بر سر تخت نشسته بود و ازان روز باز تفسی و وهنی در  
 امور سلطنت ظاهر گشت هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قصریه آمده بودند و با اتفاق امرای روم  
 سلطان را طلب داشتند سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید حضرت خداوندگار مصلحت ندید  
 و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخر الامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز ناگهان  
 حضرت خداوندگار برخاست و بجاعت اصحاب اشارت فرمود که عزیز سفر راه آخرت کرده است  
 جنت او نماز غائب بگزاریم و بران موجب نماز گزار و جمعی تاریخ نوشتند در اثنای آن سماع برداشتند  
 و این غزل را انشا فرمودند **سبحان العزیز** نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند بد که سخت دست  
 درازند بسته پات کنند بد نگفتمت که ازان سو دام در دانه است بد چو در فآ دے در دام که رها ت  
 کنند بد بعد از چند روز این اشارت بطور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمت الله علیه  
 یک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود تمامت اکابر و  
 مشایخ آن عصر را طلب داشتند قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین  
 قنوی مسند دیگر و سید فشر الدین در پای تخت و باقی اکابر در همد گیر تنگ تنگ نشسته ناگاه حضرت  
 خداوندگار باصحاب درآمد و سلام فرمود روانی در میان سرای گرد حوض نشست چند آنکه امیر پروانه  
 مبالغه فرمود بالا رفت شیخ صدر الدین روی بخداوندگار کرده گفت **وَمِنْ الْمَأْكُلِ شَيْءٌ حَسْبُكَ** حضرت  
 خداوندگار فرمود **لَا بِلَ مِنْكَ كُلِّ شَيْءٍ حَسْبُكَ** چون حضرت خداوندگار بالای صفا رفت تمامت مشایخ  
 و اکابر بموافقت در صحن صفا آمدند بعد از سباطها بنجاسماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا یک  
 کردند رضوان الله علیهم اجمعین روزی که امیر پروانه خداوندگار را و اعظم محروسه قونیه را دعوت



کرده بود بعد از سماط خداوندگار سماع برداشت و شوق و حالت عظیم فرمود سید شرف در نوشته بامیر  
 پروانه کلمه چند انکار آمیز هجت خداوندگار می گفت که آن از سر ضرورت گوشش کرده بود ناگاه حضرت  
 خداوندگار با کمال حلم و لطف در میان سماع ایستاده این غزل را انشا فرموده **هـ** بنیان که گفت و شمن  
 بدرون دل شنیدم به پی من تصویری را که بگردهم بدیدم به سگ او گزید پایم بنمودش جفا به هم به  
 نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم به چو بر از بهای فردان بر سیده ام چو مردان به چپ بدین  
 تقاضا آمدم که بر از تو رسیدم به امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و بانابت و باستغفار  
 مشغول گشت **ش** شیخ صد الدین رحمة الله علیه در خواب خداوندگار را مغامری می کرد  
 حضرت خداوندگار علی الصبح در در خانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند پیشین و از آمد بهمد گیر سلام کردند  
 چند آنکه التماس کردند که نشینید ممکن نشد فرمود که هجت عذر زحمات دوشینیه تا شیخ را بپرسم که از  
 زحمات و الطاف دوشینیه چگونه است شیخ را از روشنی ضمیر پاک ایشان شکفت آمد تو وضع بسیار  
 بهمد گیر کرده باز گشت زریاضات حضرت خداوندگار ماست که پیوسته بلیله زرد در دها ن مبارک  
 میداشت جمعی از ملازمان هر یک تا ویلی می کردند چون به بندگی چلی رجوع کردند فرمود که ریاضت حضرت  
 خداوندگار بکست که نمی خواهد که آب دها ن نیز در حلق شیرین باشد بلکه عقص و تلخ و این دلیل است  
 بر قوت ریاضت حضرت ایشان روئے حضرت خداوندگار بعبادت چلی حسام الدین رضوان  
 علیهما آمد اصحاب و یاران پیش و پس کو چگرفته در جا نگلی تنگ سگ می آمد شخصی از اصحاب آن سگ را بزد  
 و از پیش دور کرد حضرت خداوندگار بانگ زد بر آن شخص و فرمود ای بی خبر سگ کو می چلی را می زنی  
 این معنی دال است بر غایت حلم و ادب و رعایت بندگان عنایت در باره ایشان حضرت خداوندگار  
 قدس سره العزیز اکثر ایام در خانه چلی تریدی فری مگر یک شب در زمستان بے گاه در خانه چلی نیت  
 در بسته بودند و اصحابش همه خفته و حال آنکه برف عظیم می آمد و خداوندگار عودت فرمود و در این حرکت ندا  
 تا اصحاب در رحمت نیفتند تا روز بر پای ایستاده برف بر سر می یارید چون روز شد و بواب در یک شود  
 خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارک ایشان نشسته اندرون دویید و چلی را اعلام کرد تا بیرون  
 آمد و دریای خداوندگار افتاد و عذرهای میخواست و می گریست خداوندگار دلدارها فرمود پیشانی ایشان  
 می بوسید و بحقیقت این معنی تعلیم است که مریدان را می فرمود که شیخ بوجود آنکه از مریدان استغنامی دارد



عزت و حرمت مریدان برین سیاق می دارد مرید را در باره شیخ بطریق اولی رضی الله عنهما  
 خاتون آخرت که احوال و نقل کرده که چندین مدت می خواستم توبته متابعت من از  
 خداوندگار کنم و آن سعادت را ذخیره اعمال خود سازم اتفاق نمی افتاد روزی از اول صبح حضرت  
 خداوندگار را شوق می بخود می رسید و استغراق و مستی بے قیاس طاری شده بود چنانکه از اول و تا وقت  
 عشا بر سر بام آمد و شدمی فرمود و قطعاً هیچ آفریده نگران نمی شد ناگاه در انشای سیر بر کنار بام رفت و  
 پایی بر هوا نهاد و غائب شد این ضعیفه از پرتو آن حال از خود برفت و تا وقت صبح بخود افتاده بود ناگاه  
 صبح گاه خداوندگار بر سر این ضعیفه آمد و اشارت فرمود که برخیز و نماز بگیر پس از دستار و وعظ  
 بکشد و سجاده کرده نیت فرض فرمود این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد بعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست  
 تا کفش راست کند کفش را پرریگ حجاز دید خداوندگار چون معلوم کرد که این ضعیفه بر آن حالت واقف  
 شد اشارت فرمود که مبادا که هیچ آفریده ازین معنی نقل کنی تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود هیچ  
 آفریده نگفتم و اما آن یک باب بود و هم پیشم هر که کشیده بشربت هر بخور که تعبیه کردم شفا یافت که پنهان  
 عثمان گویند که از جمله ملازمان حضرت خداوندگار بودند که یک نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت  
 و حال آنکه نوعی بخت آورده بودم و از وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم حضرت خداوندگار را معلوم شد  
 برخاست و در حرم درآمد و از اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بیرون آمده نشست بعد از آن  
 زمانی در آستانه سخن بدین ضعیفه فرمود که ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه  
 می کردی مدتی است که ترک کرده سبب چیست برخاستم تا دست بوس کنم دینار بار اینها در دستم نهاد  
 و فرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن شاد شدم و مدتی آنرا بوجه خرج صرف کردم و باز مذکور  
 نقل کرد که نوبته باز افلاس داشتم و هیچ وجه خرجی بدستم نمی آمد باز حضرت خداوندگار رفتم گفتم  
 که وقت است که سنت دستبوس را بجا آورم فرمود بهتر است خاطر خوش دار که امروز بوقت چرب  
 خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم امری ظاهر نشد حیرت برین ضعیفه مستحسنت که چگونه  
 خلاف اشارت شان واقع شود چون شبانگاه هم شد و اندک بارانی می آمد گفتم پیش از آنکه تاریکی و گل  
 گردد راه خانه گیرم در بیرون آمدم جوئے آب در باغچه خانه در می آمد بواسطه خار و خاشاک پندام گرفته بود  
 و نمی رفت این ضعیفه بپای حرکت داد تا روان شد ناگاه بگوشه رسیمانی در پائین افتاد و پشیمیده شد



چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که دروسیهایی و در بغل نهادم و بخانه رفتم احتیاط کردم هفت صد  
 درم بود بعضی از آن جمله بعیال دادم و بعضی را بالابد و معیشت خویش صرف کردم روز دیگر بچپستان  
 رفته شش بحضرت خداوندگار رفتم یعنی فتوحی حاصل نشد و حال اشارت فرمود که عثمان شرم نداشتی که  
 سیم را بکبسه بخانه بردی و دمی افلاس میزنی در پای مبارکش افتادم و توبه کردم بلکه سعی کرده  
**کونایچ خاتون** که در کلاخ سلطان کن الدین بونقل کرده که روزی در سرای های که قدیم از آن سلاطین  
 بود با جمعی از خواتین بنشینسته بودیم ناگاه حضرت خداوندگار عظم السد ذکره از در آمد و فرمود زود زود از  
 خانه بیرون آید و حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم چون تمامت بیرون آمدند طاق صوفیه فرو نشست  
 تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات بارباب حاجات دادیم **شخصی** از  
**هریدان** حضرت خداوندگار که از اهل دنیا بود در وقت نقل وصیت کرده که میخواهم که حضرت خداوندگار  
 سه روز بر سر گورم تردد فرماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گورش بنشیند در شب جمعی از فرزندان  
 متوفی در خواشید دیدند که جاها می پاکیزه پوشیده بود و خرامان می آمد پرسیدند که احوالت چیست  
 گفت فی الحال که در گور نهادن جمعی از زبانیه حاضر شدند تا مرا بر بخانند و حبت ادب حضرت مولانا نزدیک  
 نیامدند ناگاه فرشته نیکو روی از گوشه درآمد و ملائکه عذاب را گفت که شمار بروید که حق جل و علا این  
 شخص را در کار مولانا نهاد و پیامر زید **ه** زن بیاورد او لیاری بر زمین تا کند شان حمت للعالمین **ه**  
**روز** حضرت خداوندگار در بازاری رفت ترکه رو باهی را می فروخت و بترکی دگود لگو  
 می گفت چون حضرت خداوندگار بشنید لغره بز و چرخ زنان و آن شد این غزل را بیان فرمود  
**ه** دل کو دل کے دل از کجا عاشق و دل به زکوزر کے زراز کجا مفلس و تر **ه** **شیخ صد الدین**  
 رحمه الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود و بر سر صدر صفه نشسته اصحاب  
 و اولیاد دین و بسیارش صف کشیده حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد حضرت رسالت  
 صلوات الله علیه در باره خداوندگار عنایت فرمود و روی بامی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده میفرمود  
 که مقبل فرزند داری و چشم مابد و روشن ست و ایشان را در موضع اشارت میفرمود که بنشین صبحی  
 خداوندگار در خانقاه **شیخ** رفت **شیخ** پیش دوید و اکرام کرد تا بر صند بنشیند ممکن نشد فرمود که بنشینم  
 که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است و هماغه بنشین **شیخ** بر روشنی ضمیر پاک اخفات این گفت



و صورت خواب را شرح کرد تا باقی حاضران نیز شنیدند چون خداوندگار بیرون آمد  
شیخ اصحاب را وصیت کرد که زنهارد حضور فلانی و لها جمع دارید که او بر همه دلهما مشرف است و وقتی  
حضرت خداوندگار با عظم الله ذکره در او اکل وقت و عظمی فرمود و در مو عظمت حکایت حضرت موسی  
و حضرت خضر علیهما السلام تقریر میکرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشه مسجد نشسته بود در اثنا  
آن شخصی دید با شکوه و بهیبت در کج مسجد نشسته هر بار سر می جنبانید و می گفت راست می گویی و نیکو  
نقل می کنی گویا قالت ما تو بوده ازین شخص چون این کلمه شنید دانست که حضرت علیه السلام دست در  
دانش زد تا استعانت طلبید حضرتش دامن در جیب و غائب شد یک نوبت حضرت خداوندگار  
با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفت بود آنجا اتفاق جمیعت شده و حرکت بسیار کرد  
بعد از سماع اصحاب هر یک بگوشه درختی آسودند حضرت خداوندگار نیز لحظه مراقب نشست تا اصحاب  
بپایسایند چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می فرمود مولانا بدین  
تبریزی که از جمله اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیما دستی داشت در آن حالت بیدار بود و در فکر آنکه  
انبیاء و اولیا صاحب کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه و  
امثال ایشان عجا حضرت خداوندگار را نیز باشد و یانه داشتای آن ناگاه حضرت خداوندگار بر سرش  
رفت و فرمود بدرالدین در چه کارے و بچه اندیشه در می مذکور بر حسب خداوندگار فرمود آن پاره کلوخ  
را بمن ده شب هتتاب بود در حسب و پاره آجر بود بدست مبارکش داد از دستش بست و باندرون جب  
کشید و از دست دیگر بیرون آورد بدست بدرالدین داد و فرمود بستان بدرالدین چو در هتتاب نگاه کرد  
لعل دید نمسوخ و شفاف که رنگ شمع عشق چشم را خیره می کرد پس فرمود سنگ را مردان لعل و گوهر  
توانند ساختن اما بهجتی عظیم تر ازین مشغول ایشان هست بدرالدین از غایت دهشت لغره بزد که تمامت  
اصحاب از خواب بیدار شدند و او را برنجانیدند که بعد از بیدارهای بسیار که خداوندگار را بود همان که آسایش  
فرمودند بنعوه بے فائده بیدار کردی مذکور گفت ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست و گرد باغ  
سیر میفرماید و احوال را کما کان شرح کرد اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آنجو گشته بود این نوع  
کرامات از اولیا الله بسیار منقول است و حضرت خداوندگار بعضی الصدغره تصدیق این تقریر درین غزل  
بیان میفرماید ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان دف شما



پیر ز کتم به و باز می فرماید **ع** خاک چون در کف من زر شود و نقره خام به چون مراراه زند فتنه گزید  
 و درم به باز میفرماید **ع** ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را به مسی نگر که هر لحظه کیمیا سازد به و باز میفرماید  
**ع** عیسی مسیح را زر کند و زر بود گوهر کند به گوهر بود و بهتر کند هم بگزرد از بهتری به چون گل مس  
 وجود ناقص را ز تمام عیار بلکه اسیر اعظم می سازد چه عجب داری که مس را زروا مسنگ را گوهر  
 تواند کردن **یک نوبت** سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند  
 که روز جمعه و عظم فرماید حضرت ایشان نیز قبول فرمودند اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح  
 استغراق بے حد بود از سبب رجوع و غوغای خلق گریخته بودند در خرابات در گوشه خراب مستغرق  
 جمال بچون گشته چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس الله سره الغرر **(بیت)**  
 در خانه خمار و خرابات که دیمت به معراج و تجلی و مقامات افندی به در وقت استغراق بجزا به ترداد  
 اذان فرمودی تا از رجوع و ازدحام خلق از وقت باز نیاید چنانکه میفرماید **(بیت)** در کوی خرابات  
 مرا عشق کشان کرده و آن دلبر عیار مرادید نشان کرده به بقاقت در هر خرابه که قدم نهادند مرا و مقتدان  
 مساجد ساختند فی الجمله تمامت امرا و اکابر بر در مسجد رفت بودند و منتظر که بعد از نماز مجلس نشینند جماعت  
 اصحاب آن حضرت را نمی یافتند چلیپای روحانیان حسام الحق و الدین بفرمود تا هر یک بگوشه رفتند  
 بطلب شخصی طلب کنان در خرابات ایشان را یافت زود بازگشت و بخدمت چلیپی اعلام کرد حضرت  
 چلیپی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه و بخرابات نهاد چون که نزدیک شد فرمود که چشم می بندم  
 چون نزدیک حضرت ایشان رسم اعلام کنسید تا در رویش چشم بکشانم چون حضرت خداوندگار را دید  
 گفت خداوندگارم بخرابات کشان کردی فرمودند حاشا که چلیپی حاشا که بعد از آن بندگی چلیپی از کیفیت  
 انتظارا کار و قبول موعظه عرصه داشت اذان پایی در حال روان شده مسجد آمدند و بعد از ادای فریضه  
 و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالیکه داشتند با شوقی و سوزی بے حد آهسته  
 آتش انگیز از دل و جگر کشیده این دو بیت سرانیدن گرفت **(شعر)** ای خوشا شب که وصال یار  
 ما را دوشش بود به مشتری در طالع و خورشید در آغوشش بود به هر قدح گزینی بمن دادی بفتی هوشش را  
 ای مسلمانان در آن حالت چه جای هوشش بود به در حال که این دو بیت را فرمود از عکس الزوار معامله  
 حضرت ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بکیار فریاد و فغان از وضع و شریف برخاستند تا که در آن



اگر بماند **مسرح سخن** کز جان برون آید شیند لاجرم در دل چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند  
 حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفت پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمود  
 که در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع نکنید و بمن آورید تا مر سوم فتاوی ما را حلال باشد و در حالت  
 استغراق و سماع چون فتاوی آوردند ی اصحاب دوات و قلم حاضر میکردند و در دست مبارک ایشان  
 می دادند ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نوشتند اتفاقاً روزی در بیان مسئله مشکل مختلف خلاف  
 جمعی جواب بنیشت آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد که مذکور در فقه و تفاسیر و  
 اقوال و ایل امام اعظم رحمه الله علیه مشارالیه علماء عصر بودند و در آن وقت او را بحضور حضرت خداوندگار  
 بواسطه استماع رباب انکاری بود آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله علیه که  
 پیشوا و استاد همه علماء بودند برود و بطلان آن جواب بحث می کرد مولانا اختیار الدین که از مهتران  
 حضرت خداوندگار بودند در آن محفل حاضر بود از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار آمد صورت  
 ماجر را عرضه داشت حضرت خداوندگار تبسمی فرمود پس گفت برو و سلام من بموالی برسان و بگو تحقیق  
 ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی  
 بحر و سیه حلب چند سال است که خریده است و تدبیر است که بمطالعه آن مشغول نگشته است از کتب خانه طلبه میاند  
 بود فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند مطالعه کنند در حال  
 شیخ اختیار الدین برفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال را کما کان تقریر کرد تمامت برپای  
 برخاستند بعد از آن مولانا شمس الدین بجا حاضران گفت مبالغه کتاب در بحر و سیه حلب و آنکه چندین  
 مدت است که مطالعه نکرده ام راست است باقی را احتیاط باید کردن مولانا سراج الدین التماس کرد  
 که اینجا بیاورند تا تحقیق رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب اشارت حضرت خداوندگار  
 از باب و ورق و سطر بشماردند تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند تمامت حاضران از نور ولایت  
 آنحضرت در شگفت بماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامت تعجبها افزودند مذکور مولانا شمس الدین  
 نقل کرد که شعی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم نشسته چون کعبه شریفی و سلام  
 کردمی رومی مبارک گردانید و چون از گوشه دیگر رفتمی همچنان آخر زبان کشاده گفتم یا رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم چندین سال بامید عاطفت و عنایت آنحضرت رنجها برده ام و در تحقیق اخبار و انشای

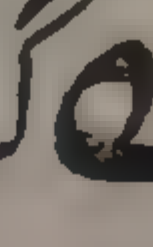


اجتهاد نمودم در حل مشکلات کافه اهل اسلام سعیها تقدیم داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف  
 از هیچ سببی نمی دانم حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود آری این جمله هست اما اخوان مرا بنظر نگار  
 می نگری و رای همه گناهان است از ان روز باد سلسله محبت صد تو کردم و با استغفار باطنی مشغول گشتم اما  
 بحکم الامور مرهونم باوقاتها هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم تا این که است را نیز مشاهده کردم  
 نقل است از مذکور که فرمود روزی در مدرسه حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامست امرا و اکابر آنجا گله  
 حاضر و سماعی گرم میرفت چون مدرسه مانیز در آن حوالی بود و استماع آن ذوقها که اصحاب میکردند مشاهده  
 می رفت برخاستم و لباس گردانیده باز دهم تمام از میان آشنایان و خدم خود را در میان سرای خانه  
 انداختم و در گوشه درس مردم تلاوت سوره سجده مشغول گشتم همان که محل سجده رسیدم حضرت خداوندگار  
 سجده رفت گفتم که شاید که اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم باز بر محل سجده سجده کرد و نگفتم مگر از قبیل سجد  
 سماع باشد سوره دیگر خواندم در محل خویش سجود کرد و یقینم شد که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است  
 سجود گفتم ای محبوب از چنین آفتابی تا که در پرده حجاب خواهی بودن بار حاجت و برهان دیده پس  
 بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامست فرزندان و تلامیذ و اهل بیت برگرفت متوجه بیت السعود شدم  
 چون نزدیک رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد و در کلبه خود گفتم احوال چیست گفت  
 همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که جمعی آشنایان می آیند و دیروز و دیروز و دیروز  
 ایشان باز کشای فی الجمله چون از در آمدم در پای ماچان ایستاده بغدرو استغفار مشغول گشتم تا حضرت  
 خداوندگار عنایت فرمود پیش رفتم و بعد هزار شفاعت کف پای مبارک ایشان را بوسه دادم  
 و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم استغراق حضرت خداوندگار  
 و فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر گفتم ناگاه در گل ماندی و امانتنگ بودی در جای رها کردی  
 و پابرهنه روان شدی و اگر جمعی از فقرا بحضرت شان رسیدندی و در یوزه کردندنی منسرجی از  
 دوش مبارک بدیشان دادی و همچنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش  
 گشوده است چون فرجی تا در وقت ایشان از تن مبارک بیرون آید و حاجت جامه کندن  
 نباشد فی الجمله بهر که پیراهن می داندی امرا و اکابر بسم و ز بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول می کردند  
 لاچرم در دو جهان سرفرازی شدند ما تمجیدان مولانا محمدالدین اتابک که از زیر و اصحاب بود

۱۷۹۰

تا آنکه از آن جا بر



پوخته خوابان بودی که در حلقه نشیند روزی ازان حضرت التماس نمود بعد از اجابت او را با یار  
خویش در دو حجره ملصق در در سه چله بنشانند بعد از چند روز گرسنگی دروازه کرد و طاقش طاق شد  
بیار خویش ضرورت جوع در میان نهاد اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده در خانه دوستی رفتند  
وصفت جوع تقریر کردند آن عزیز رحمت ایشان بطور بنجی ترتیب کرد بعد از تناول باز خانه آمدند و در  
حجره نشستند چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در حجره آمد و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد  
پس فرمود اصحابنا ازین حجره بوی بطور بنج می آید نه بوی ریاضت هر دو از حجره برخاستند و در  
پای حبارکشان افتادند و استغفار آورده گفتند بوجود چنین بحر رحمت خود را در کنج خلوت خجسته ایندن  
از بی سعادت بی خواب بودیم چنان روزی حضرت خداوندگار در محله می گذشت جماعت اطفال می آمدند  
و دست بوس میکردند و سجده می نهادند خداوندگار نیز در مقابل سجده می نهاد که دسکه طفل ازان جمعه  
ناوقت مشغول بود گفت خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم حضرت ایشان چندان صبر  
فرمود که او فارغ شد بیامد و شرف دست بوس دریافت تواضع و خلق آنحضرت در باره خاص و عام  
بهترین قیاس باید کرد (بنیت) باروی تو کفرست بمعنی نگریدن به یا باغ صفاراییکی تره خریدن به  
همچنان مولانا فخرالدین سیواسی را رحمه الله که از اکابر اصحاب جمعی محرقه لاحق گشت و مدتی صاحب  
فرارش بود و اطباء از معالجه عاجز بودند حضرت خداوندگار بعیادت شریف فرمود اشارت که تا سیرت  
کننده حاضر کردند بداد کوفتن و بلعقه دادش خوراندن چون اطباء را معلوم شد از صحت او نوزید  
گشتند ملطف خدای همان شب عرق کرد و روی لصحت نهاد چون اطباء این معنی را مشاهده کردند  
گفتند این نه بر قاعده طب و قانون حکمت است بلکه این حکمت الهی است چنانکه می فرماید قدس سره  
الغریز (بنیت) حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم بسی علیتان را ز غم باز خریدیم حکیمان الهیم  
ز نس مزد نخواهیم به که مادر تن رنجور چو اندیشه دویدیم به همچنان جلال الدین فریدون رحمه الله  
در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد بفرمود تا شیش خاش بیرون آورد بخورد بعد از  
تناول آن بجای انجامید که از بے خوابی بسیار دغش بخل می آمد تا باز بختش رجوع کرد و  
استبداد کرد تا اعتدال در مزاجش پدید می آید تا معلوم گردد که رجال الله را آن قدر قدرت است که هر چه  
سبب رنج و عذاب باشد موجب صحت و شفا گردد و بالعکس چنانکه می فرماید  گرولی زهری خورد



نوشی شود و خورد طالب سیه بوشی شود همچنان روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده بود  
جمع از اصحاب در اندون خانه تبلاوت حقائق و معانی مشغول بودند یکی از آن جملة از فایت شوق  
و ذوق آهی سرد از جگر گرم بر کشید شخصی معروف از بیرون در گذر بود چون آن آواز بشنید گفت  
علتی حضرت خداوندگار در بام بشنید از سر غیرت تمام سرفرو کرد و فرمود که بنیم که علت کرا واقع شود  
بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد واقع شد و در آن علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد  
از مدتی سبب افعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب آن افعال خاطرش  
خداوندگار بوده است برخاست و بحضرت شان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت چون توبه او  
باجابت مقرون شد آن مرض از و زایل گشت همچنان امیر محمد کورجی نقل کرد که شاهزاده  
کیغا توبه از نقل خداوندگار چون با قسار رسید ایچی نطلب امر او اتراک بقونیه فرستاد و جمعی از  
روژداز سرگستاخی آن ایچی را بقتل آوردند چون این معنی بسمع بادشاه رسید غضبی عظیم کرد  
ویرلیغ شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را  
بقتل آورند و نهبت و غارت مشغول شوند در آن فرصت هر یکی از امارادفع آن غضب نتوانست کردن  
بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه از وضع و شریف از وقوع آن فتنه  
مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند تمامت بترتبه رفت  
گریه و زاری و تضرع کردند و چون کیغا تودران حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب  
دید که از میان قبه خویش به هیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را کشوده گرد شهر حلقه  
می کرد بعد از آن دو گام نهاده نزد کیغا تومی آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می فرمود ای ترک ترک  
این فکر و حرکت بکن و الا جان سلامت نبری در حال که بیدار شد امارو باقی مقربان خویش را  
بخواند چون بخدش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم بعد از آن پرسش آغاز کرد و صولت خواب  
را گفت تمامت مقربان بیک زبان گفتند که ما این معنی را اندیشه کرده بودیم اما از خوف بندگان  
عرض نمی توانستیم کردن یرلیغ شد که تمامت باز گردند چون روز شد بنفیس خویش بزیارت تربت  
مطهره رفت و قرائین بسیار کرد و صدقات بیحد بکجاعت ملازمان تربت ایشا کرد و مهر نوبت که حضرت  
خداوندگار جهت خلق موی بجام رفتی اکثر اصحاب حاضر شدند و تبرک آثار ایشان را بر سر نهادند



قسمت کردند و درویشی ضعیف و گوشت حرام شسته بود و مجال حرکت نداشت در خاطرش  
 بگذشت که چه بودی اگر اصحاب من نیز از آن تبرک می دادند در حال خداوندگار مرفتاری بستم و  
 بدان شخص فرستاد و آن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آنحضرت شد به پنهان حضرت  
 خداوندگار قدس الدسره العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع حلق طول شدی بجام رفت  
 چون در حمام نیز زحمت بردند و در مخزن آب شست و یک نوبت مخزن آب شده بود  
 و سه شبان روز در مخزن حمام مستغرق توالی تجلیات و تنالی بارقات گشته بود بعد از سه روز  
 حضرت چلی بعد از تضرع بسیار است عافیه نمود تا بیرون آمد حضرت چلی چون مزاج حضرت  
 خداوندگار را در غایت ضعف و یقظات سرشک بر صفحات رضا و رخسار روان کرد پس گفت  
 خداوندگارم مزاج شریف بغایت ضعیف است چه باشد اگر حبت این بیچارگان تقوت می  
 فرمائی خداوندگار فرمود ای چلی کوه با این همه وجود خود تحمل یک نظر تجلی جلالی نکردی پس ضعیف  
 تخیف من چگونه در شبان روز مهند بار شعله آفتاب جلال و بارقات انوار جمال را تحمل  
 کند شخصی از مریدان شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی قدس الدسره العزیز حکایت کرد که  
 وقتی بتجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزیمت بدست بوس حضرت خداوندگار رفتم  
 در خلوت اشارت فرمود که چون ب استنبول روی در حوالی شهر <sup>معظم</sup> رسیدم و در آن دیر کلیسای چند کلیسای  
 بزرگ که شمالی افتاده است برو چون خلوت کرد در بزن و بسرو و رها بین سلام من برسان  
 فی الجمله چون طی منازل کرده در آن ناحیت رسیدم آن دیر را طلب کرده در آن کلیسا شدم و بعد  
 از تفرق رها بین و اکابران بلاد بخدمتش رفتم و سلام خداوندگار رسانیدم برپای برخاست و در  
 مقابل سجده نهاد و پرستش فراوان کرد من در تعجب و تحیر فرو شدم که حضرت خداوندگار هرگز  
 این طرف تشریف نفرموده است و این شخص نیز چون تفحص می رود هرگز آن طرف نرفته است  
 عجباً در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود فی الجمله در باره من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجره خویش  
 رفت و در حجره را باز پس استوار کرد بعد از آن از هر گونه عذر و تاوانل کردیم و در انشای  
 آن مصحف دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدان که من مسلمانم و درین حجره تبادلت  
 قرآن مجید و ادای صلوات را مشغول می باشم و هیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد



و مرادین ولایت شہرتے و عتقے بیش از حدست اکنون می باید که عہدے بکنی تا سر مرادین  
ولایت فاش کنی بعد از وثوق عہد نماز بگزاردیم چون وقت عصر برسد برخواست بیرون  
رفت و در را بازاد بیرون قفل کرد و در معبد گاہ شد من زمانی شبستم طول شدم در آن  
حجرات ہر طرف نظر می کردم از گوشہ خانہ پردہ دیدم آویختہ چون پردہ باد پس بروم حضرت  
خداوندگار را دیدم کہ در کنجہ مبارک را بزانو نہادہ بود و مراقب نشستہ حیرتے و دہشتی ہیچ  
بر من غالب شد چشم بالیدم و باز نظر کردم باز جمال مبارک ایشان را دیدم طاقم طاق شد  
نعرہ بزدم و از ہوش بر فتم بعد از زمانی رہبان را دیدم کہ آمدہ بود و دست و پایم میالید تا ہوش  
آدم پس گفت این چہ نعرہ بود کہ بیوقت کردے خواستی مرا رسوای کردن چندین مدت ملائمت  
اولیاء اللہ کردہ ترا قوت نفس بیش ازین می بالیست بدانکہ حضرت ایشان در ہر مدت باری  
ایضا تشریف می دہند و مرا مشرف سے گردانند چندانکہ تفسیر صورت از حضرت ایشان می طلیم  
اجازت نمی شود بلکہ اشارت میفرماید تا درین لباس اسلام را نگاہ میدارم روز دیگر بگاہ مرا برآہ کرد  
و مبالغہ چند مرا تفقہ کرد و خطہ بنزد تکفور حجت سپارشش بمن نوشت چون در سرمای تکفور  
شدم و خط را بنمودم در حال مرا با عز از تمام نزد تکفور بردند و بنشانند و از کیفیت مسالقت تفحص  
کردند گفتم قد یا مرا باند کور آشنای بودے الجملہ چون بیرون آدم مرا و ثانی معین گردانیدند  
و تدتے کہ آنجا ماندم اسباب مرا ہمیا میشدند و تمامت حقوقے کہ مراد ادلتے بود معاف و سلم  
داشتند و در وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقہ دادہ روان کردند و روزے  
حضرت خداوندگار قدس سرہ میر فرمود و جلال الدین فریدون رحمۃ اللہ علیہ با جمیع اصحاب  
در چار طاعتے بخدمت سلطان ولد قدس الدرواحہ العزیز نشستہ بودند و از دور بر سیر حضرت  
ایشان ناظر ناگاہ امیہ غریب کہ برآے مہی حجت آنحضرت نذر کردہ بود بعد از حصول مراد یک  
ہمیان ز رستہ بخدمت شان آمد و آن حضرت را سوگند داد تا قبول کردہ در آستین مبارک  
رنجیتند چون آن شخص غائب گشت در حال خداوندگار آن جملہ را در خاک رنجیت یافت جماعت اصحاب  
فرود آمدہ آن مبلغ را جمع کردند و مدتے بوجہ معاشش بمصرف رسانیدند و روزے حضرت  
خداوندگار در سماع گرم شدہ بود و در حالے تعجب حرکت می فرمودستی از گوشہ درآمد و سماع



بستانه مشغول شد و هر نوبت خود را بخداوندگار می رسانید و از آن حالت شریف باز می آورد  
 جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعبریده آغاز کرد بر خجاند حضرت خداوندگار از آن  
 جمع برخید و فرمود شراب او خورده است بدستی شامی کنید کمال حلش ازین قیاس باید کردن  
 روزی که حضرت خداوندگار بجام رفت بود و اصحاب با هم در آشنای آن حضرت خداوندگار  
 در خلوتی در آمد زمانی بسیار مکث فرمود چون از حد گذشت جلال الدین فریدون در خلوت شد  
 تا معلوم کند که چه احوال دارد و دید که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالا مال گشته است از  
 دہشت آن حال لرزه بر اعضايش افتاد و هوشش از وزائل گشت همچنان جمعی از تجار مکر قدیابا  
 جلال الدین فریدون آشنای داشته بودند هر نوبت از راه مالجه بخدش آمدند و دستگی  
 در باره او نمودند بعد از مدتی چون عشق و اخلاص او در راه فقر مشاہدہ کردند حکیم سرایت محبت  
 حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد از ادیشان باعث گشت با جلال الدین فریدون  
 تقریر کردند که ما از کثرت طلب دنیا و بسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیا در دل ما سر  
 گشته است نمی خواهیم که ما را بحضرت خداوندگار راهبر کنی تا مریدان حضرت گردیم و سخن  
 تمامت احوال ایشان نوشتند و بزرگوار دادند تا بحضرت خداوندگار بنماید که هر چه اشارت صادر  
 گردد بران موجب مبصرت رسانیم این معنی را می اورا صائب نمود فی الحال برخاست و  
 بحضرت خداوندگار آند و صورت حال را بتمامت عرضه داشت حضرت خداوندگار از سر ملالت  
 برخاست و ابرق سته بمقوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود چون توقف جماعت تجار  
 از حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استعفا کردند  
 که در مقوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضہ دارد چون مذکور بمقوضا درآمد دید که ایشان  
 بگوشه ای ستاده بودند از انتظار آن جمع اعلام کرد خداوندگار فرمود ای سراج الدین ما که و دنیا که  
 بوی این نجاسات بمشام من بہترست از بوی تمامت دنیا و اہل اومی باید که عذر این جماعت  
 بخوابی و بگوئی کہ اگر شمارا ارادت راہ حقست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید و اللہ اعلم  
 ذکر انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار چون حکمت ربانی مجموع  
 وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است و بجا صیت و طبع ہر جوہری ازین چهارگانہ پیوستہ



متوجه اصل و مرکز خویش و با هم متنازع گاه غلبه رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی  
می گرداند و گاه حرارت طبیعت و عینه رطوبت را محترق می کند گاه باد ترکیب خاک را از تعجین اصل  
پراکنده کند و گاه کثرت پیوست که مزاج خالی دارد ترکیب مجموع را متخلل گرداند اما روح که  
فیض نور قدس است بحسب لطافت و اعتدال اصلی که دارد این حیل را سازگار داشته است لیکن  
چون نیز از عالم علوی درین سلسله سفلی نزول کرده و با مری پروردگار همچون در قید تن مانده است  
پیوسته در آرزوی عالم اصل می باشد هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد اگر اهل شد  
و سعادت باشد و شرف نفس و کمالات قدسی در مدت حیات حاصل گردانیده فوت ابل تجلیات  
گشته چون ندای از جمع الی ربک راضیه مرضیه بگوشش و پرورشش و رسیدن و داین مبط خا  
برقبه افلاک پرواز کرده و فی ثنائی الی العرش عند ملک مقتدر متکلم گردد و اگر از اهل  
شقاق و اشتداد در زمان حیات غلام طبیعت و اسیر شهوت گشته و پای از جاده شریعت بیرون نهاده  
و هوای دنیا را بر سرای عجب و رضای شیطان را بر خشنودی رحمان لغو و بالدمن ذلک  
اختیار کرده باشد چون روز اجل براید و هنگام موعود فرار خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند  
اما بواسطه آنکه از عوارض طبیعت مزین گشته باشد و صحبت جسم کثیف شده نتواند بعالم اصل  
پرواز کردن و در عین برزخ مقید گردانند پس یقین همه ارباب جو دگر دکه آدمی هرگز از  
تأثیرات و هوای حس فکلی و حوادث نفاتی محروس و مصون نخواهد بود و هرگز اینه قوای بشر  
بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد البت ازین ترکیب خالی بیاید شد چه اگر بقای این وجود ممکن بودی  
افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات که اعدل مزاج او را سلم بود بطول عمر از همه  
ممتاز بودی و او نیز از حق دایما طلب بقای نفس کرد اما چون بنور معرفت و علم نبوت و را  
یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عز شانه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود و ترکیب  
این هیئات کثیف محیط محیط مشاهدۀ لقاء لطیف لطیف نخواهد شد بلکه خلقت این وجود را داشته  
که حجت ظهور نفع و ضرر و فرق خیر و شر بدیده است و این عالم فانی مرزعه آن عالم باقی  
گشته که الدنیا مرزعه الآخره تا هر چه شب هبالت در زمین دنیا بکار در صبح روز آخرت  
ثمره نال این همان مشاهدۀ کئی چنانکه حضرت خداوندگار بیان می فرماید درخت و برگ برآید



از خاک و این گوید که خواجه هر چه بکاری ترا همان روید و هر که دولت ابدی قائد سعادت  
 سرمدی زانند باشد اندک سفر آخرت در پیش دارد لا شک زاد و تو شکر آن راهش باید نخست  
 نهر آینه در جمع ز خاتم حسنات قاصر نماند تا چون ازین وجود عار تیش بشیر و از دوا زین سراسر فنا  
 بدار بهتار حلتش دهنت منزلی بنید بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بنید در گاه  
 مرتیب داده <sup>و</sup> تشکیب علی سر متقابلی و اگر لغو دالند از غرور این سرای سرور مغرور گشته بهیمه و  
 در غمر عای دنیا بهیچر بدین مشتهیات مشغول گشته فردا عرصه عرصات بهیمه با و نه حجم گشته  
 ابد الابدین در حبس خذلان پای مل کوفته فو ا اسفا و ا خجلتا ه میگوید و لهذا ازین روست که  
 اینیا و اولیا علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سرا پرده رنگین التفات نکرده اند  
 تا غبار همت و عوار و همت آن بردا من معا ملت شان نشیند و پیوسته از حضرت  
 عزت فتای وجود و سفر دار الخلو و طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحرین کرده چنانکه  
 حضرت خداوندگار بقدر <sup>۲۰</sup> السدره الغریز در اسرار مرگ بیان فرموده است و بر این شیرین  
 و امثال رنگین تلخی و عفو صحت آن را در کام همه عاشقان شیرین گردانیده و از خوف و بیم آن  
 آیین کرده است چنانکه می فرماید (شعر) ای که ازین تنگ قفص می پرستی رخت بیالای  
 فلک می بری و زندگی تاز و بین بعد ازین و چند ازین زندگی سرسری و مرگ حیات ست حیات  
 مرگ و عکس نماید نظر کافر و خانه تن گشکندین منال و خواجه یقین دان که برندان  
 در و در غرور و دیگر می فرماید (بیت) در پرده خاک ای جان عیشتی ست پنهانی و  
 و اندر تن غیب صد یوسف کنعانی و در جایی دیگر می فرماید چگونه بر نبرد جان چو  
 از جناب جلال و خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال و در دستام دیگر می فرماید  
 (بیت) تو مثال ذوالفقار و تن تو غلاف چوبین و اگر آن غلاف بشکست و تشکسته دل  
 چرانی و بارز می فرماید اگر بشکند این جام من غصه نیا شامم و جامی دیگر آن ساقی  
 در زیر بغل دارد و در غزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می فرماید (شعر) دشمن خویشم  
 و یار آنکه مرا می کشد غرق در یائیم مارا موج دریا می کشد و در غزل دیگر در بیان مرگ  
 عاشقان می فرماید (بیت) عاشقان من که با خبر نیستند پیش معشوق چون شکر مسینند



از است آب زندگی خوردند و لاجرم شیوه دیگر میسرند و تو گمان می بری که شیران نیز چون  
سگان از برون در میسرنند و باز در غزلی دیگری فرماید **هـ** هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام  
و دشمن از مرگ من کور شود و السلام و باز می فرماید تسلسل السمره **شعر** چون لغره  
الصلابراید و مار قص کنان ز در آئیم این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار  
مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از ان و بعد از ایشان از بیخ آفریده منقول باشد  
چون آفتاب پرتاب و لایتیش نزدیک شد که بمغرب آخرت غروب کند و شهباز روح مظهرش  
بعالم تسلسل شیء یرجع الی الصلوه در محروسه قوسیه قرب چهل روز زلزله متواتر می آمد  
مجموع خلایق وضع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و باتفاق  
بحضرت خداوندگار آمدند و سبب آنرا استفسار کردند دفع آن مصیبت را از درون همایون  
شان در یوزه همت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکر بارگشاده فرمود که دلها را جمع دارید  
که زمین گرسنه شده است و لقمه چرب می طلبد زود باشد که بکام خویش برسد و این رحمت  
از شما من دفع گردد و دران ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه ایات با این همه  
مهر و مهربانی دل می دهد که خشم رانی وین جمله شیشه خاها داد در هم شکنی به لن ترانی  
در زلزله است و ابد دنیا که خانه تو رخت می کشانی و نالان ز تو صد هزار رنجور و بے تو نمیدین  
تو دانی و هم دران چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل را بیان می فرمود رضی الله عنه  
رو سربینه ببالین تنها مرا با کن و ترک من خرابی شب کرد مبتلا کن و ماییم موج سودا  
شب تا بروز تنها خواهی بیا بخشا خواهی برو جفا کن و بر شاه خو برویان واجب من  
نباشد اے زرد روی عاشق تو صبر کن و فاکن و در دست غیر مردن کان راد و انباشد  
پس من چگونه گویم آن در راد و اکن و در خواب دوش پیری در کوئے عشق دیدم و با سر  
اشارتم کرد که عزم سوئے ما کن و گراژد هاست در ره عشقی ست چون زمره از برق آن  
زمره دین دفع اژدها کن و پس کن که بے خودم من گر تو هنر فزائی و تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا  
کن و بعد ازین حال مدتی در مزاج شریف شان تکسر ظاهر گشت تمامت اکابر طرفه  
النهار بعبادت حاضری شدند مولانا اکمل الدین و غضنفری که هر دو بجالینوس وقت خویش بودند

در یوزه همت

از جای شیشه خاها داد



بعلجه مشغول گشتند هر نوبت باتفاق نبض مبارک ایشان را گرفتند باز بجاعت خانه میرمن  
 آمده بکتاب طبی رجوع می کردند تا تشخیص کنند و باز فی الحال حجت تدقیق باز بحضرت شان  
 رفته نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند تا چند روز برین وجه مکرر می دیدند  
 عاقبت از تشخیص آن مضطرب شدند و از حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را  
 بزر حال خویش شعور دهد چون ممکن نگشت و باجابت مقرون نشد دانستند که سر رشته  
 بجای دیگرست و حضرت شان را ارادت عزم بعالی دیگر بتأسف و تلمف تمام زمام خستیا  
 از دست داده خونا ب حسرت از رخساره چکان متحیر می بودند تا ناگاه روز یکشنبه در فصل  
 پنجم جمادالآخره ۱۰۶۲ هجری شمسی در میان تقریر حقائق و معارف بوقت  
 غروب شمس آفتاب جلالتش در مغرب عالم قدس غروب کرد بیکبار غریب از نهاد و ضعیف و  
 شریف غریز و فقیر بیگانه و آشنا مؤمن و ترسایر خاست جاها چاک و دید بانها ک گشت  
 و سربا پر خاک شد از غفلت غریب و دیوار لرزه آمد از عبرت خونین روس زمین رنگین  
 گشت هر کجا سوخت دل مجروحی محزون بود بادل کباب و دیده پر آب از سراسر اضطرار  
 این ابیات را می سرایید ابیات فرو رفتن خاک آن مهران فلک چو ابر سر نیزم  
 هر زمان خاک پریده از چمن کبک بهالے چو ابر چون ابر نخر و شمشیر بزالے فرو مرده  
 چراغ عالم افروز چو روزم نگر و دشب بدین روز به آن شب مصلح تجمیز و تکفین حضرت الشیخ  
 متیا گردانیده شد روز دیگر از اول روز غمش متبرکش برداشتند عاشقان سوختگان پرانده  
 صف صفت و گروه گروه عریان با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گزشتند اکابر و  
 اصاغر و عموم خلایق که در قوینه حاضر بودند از تمامت ملک دران جنازه حاضر بودند و بان  
 مصیبت و اندوه شریک در هر کوچه و بازار تا بوقت بیرونی را بدل کرده بعامه خلایق قسمت  
 می کردند نواب سلطنت و امرالغش را برداشته بستمیر و چوب خلق را دور می گردانیدند  
 و باز دحام تمام نزدیکان شام بمصله رسیدند معرفت چنانکه عادت باشد پیش مدحبت شیخ  
 صدرالدین قنوه رحمه الله علیه گفت فرما ملک المشایخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت معرفت ادب  
 گوشش دار که ملک المشایخ حقیقه حضرت مولانا بود و رحلت فرمود شیخ صدرالدین چمن پیش آمد



که نماز کند ناگاه شهنشاه بزد و از هوشش برفت قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد و  
امامت فرمود چون از شیخ صدر الدین کیفیت شهنشاه استفسار کردند گفت فی الحال که پیش رفتم  
جمعی دیدم بصورت ملائکه که صف کشیدند و بنماز و زیارت مشغول شدند از هیبت آن حال  
هوشش از من زایل شد قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر زیارت تریه مقدس حاضر میشدند  
چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتدا نامه خویش می فرماید **بخشیم** ماه در  
جماد آخر بود و فلان آن ششم قاهره سال هفتاد و دو بوده بعد و ششصد از عهد باجرت احمد  
چشم زخمی چنین رسید آن دم که گشت نالان فلک در آن ماتم مردم شهر از صغیر و کبیر همه  
اندر فغان و آه و نفیر و دیهان هم ز رومی و اتراک کرده از درد او گریبان چاک و بجنازه همه  
شده حاضر از سهر عشق نه از پی بزم اهل هنر ز بهتی برو صادق قوم هر ملتی برو عاشق  
کرده او را سحیان معبود دیده او را هود خوب چو هود عیسی گفته اوست عیسی ما  
موسی گفته اوست موسی ما مونسش خوانده نور و رسول گفته است او عظیم نم  
نقول همه کرده ز عم گریبان چاک همه از سوز کرده بر سر خاک و همچنان این کشید چهل روز  
پس ساکن نشد لعل و سوز بعد چهل روز سوی خانه نشدند همه مشغول این فسانه شدند  
روز و شب بود گفت شان همه این که شد آن گنج زیر خاک دفین و ملک الابد بابر الدین  
بحی در مرثیه آن حضرت این دوبیت انشا فرمود **(بیت)** کو دیده که در عم تو نمناک نشد  
یا حبیب که در ماتم تو چاک نشد سوگند بروئی که از پشت زمین بهتر تو لبی بد شکم خاک نشد  
عزیزی از عاشقان این دوبیت را در آن در و در جان ساخته می خواند **(بیت)**  
کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزده تیغ بلام بر سر  
تا درین روز جهان بے تو ندیده چشم بدین منم بر سر خاک تو که حنا کم بر سر

فان  
روزین

### قسم ثالث در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی الله عنهم

اول تاج الاولیاء و المحققین زبدة الاذکیاء و العارفين ترجمان اسرار الناسوتیه سراج رموز  
اللاهوتیه فخر المجذوبین عارف کامل مدقق سید برهان الدین محقق ترمذی رضوان الله الابد



که از جمله اولیای کبار و عرفای صاحب کشف و اسرار بود در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت  
و در معرفت بحری بود ز انچه هم عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بود و پیوسته  
کلمات در توحید فرمود و بعزمت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرض بود تمامت  
بدلای بلاد و اوتا و ارض را دران عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت  
سلطان العلماء بهاء الدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و با تائیلی حضرت خداوندگار مامشوب و  
خداوندگار مارا العبد از تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که اے جان و نور دیده ام اگر چه  
علوم رنجا بردی و انگشت نمانگشته اما بدان که وارے این علوم علمی دیگرست که این قشر آنست  
و کلید آن علوم پدرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوبست بعد از آن حضرت  
خداوندگار را تحقیق علوم یقینی رغبت فرموده طریق سلوک را و آداب مشایخ تلقین کرد در حقیقت  
که از پدرشان تحقیق کرده بود به ایشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و  
معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار عادت کردند تا آنچه سر توحید و  
معرفت بود کما یشغی تحقیق رسانیده بعمل آوردند بلکه با ضعاف آن بمقاماتی که مالا عین را ائ  
منزل ساختند چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در حلت فرمود سید برهان الدین  
رضی الله عنه آنجا حاضر نبود چون خبر بآل و فات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بمقام  
نشست و مدت یک سال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گذاختند تا شب در وقت  
بها و ولد را رضی الله عنه دید که از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین چگونه محمد را تنها گذاشته و  
در محافظت او تقصیر می کنی از بهیبت آن حال چون بیدار شد از آن پالاقوینه آمد و  
بخداوندگار پیوست **نقل** است از صاحب اصفهانی که از جمله وزرا و فضلا و روم بود  
و مرید ایشان که روزی از بندگی ایشان استعفا کرده است که اجازت فرماتا جاها را بشویم  
قطعا ممکن نشد و فرمود که اگر باز چرکین شود چه کنم گفت باز بشویند همچنین تا چند نوبت مکرر  
فرمود آخر الامر برنجید و فرمود به فضول ما بهت جامه شوی در عالم آمده ایم و برین وجه  
تا آخر وقت بسر بردند **نقل** است که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة و الدین عمر السهر  
ورے و قدس الله سره العزیز از دار الخلافه بروم آمده بود و خواست تا بندگی ایشان را دریابد

علوم

انصاف

در

نسخه



صاحب اصفهان در بندگی ایشان رفت گفت بزرگی از مشائخ کبار آمده و اجازت شرف  
 حضور طلبید بعد از اجازت چون شیخ بحضرت شان در آمد همچنانکه بر سر خاکی مشکلی می بودند و  
 بزبان حال بے واسطه بیان بهدیگرا سلامی گفتند شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و شک  
 ریزان بیرون آمد جمعی از شیخ سوال کردند که چرا مکالمه فرمودند شیخ گفت میان ما کلمات بسیا  
 رفیت و مشکلات وافر حل شد پس سیدند چون دید فرمود که دریا نیست از معارف حقائق پنهان و  
**نقل** ست که روزی سید قدس الدسره سخن می فرمود شخصی گفت مدح تو از فلان کشنیدم  
 فرمود آیینیم که آن فلان کس چه کس است او را مرسته آن هست که مرا بشناسد و مدح من کند اگر او  
 مرا با سخن شناخته است یقین که شناخته است زیرا که این سخن مانند و آن حسن و صوت مانند و آن  
 لب و دمان مانند این عرض است و اگر بفعل شناخته است همچنین و اگر ذات مرا شناخته است صورت  
 ذات را راست باشد که مدح کند **نقل** ست که شیخ الاسلام ترمذی می گفته است که شنیدم بان الدین  
 سخنامی تحقیق خوب می فرماید از آن ست که کتب مشائخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعه کرده است  
 یکی گفت آخر تو نیز مطالعه می کنی چون ست که چنان سخن نمی گویی گفت او در پی مجاهده و عمل ست گفت  
 تو نیز آن در چنانی کو بے **نقل** ست که چون سید قدس سره مشایخه کرد که حضرت خداوندگار را در دایره  
 ولایت بدرجه کمال بر سید و در زمره الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ثابت گشت و  
 عالم و عالمیان را هدایت می بخشید و کمال می رساند بحضرت شان آمده التماس کرد که اجازت فرماید  
 تا بطرف قیصریه بجهت کند ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبیدند هم اجازت فرمودند آخر  
 بی اجازت روان شد در راه مرکب عشور کرد و خطائی شده پامی مبارکش را زخمی واقع گشت بضرورت  
 عودت فرمود ببنده گی خداوندگار آمد و تقریر کرد که ای نوری دیده چرا اجازت نمی دهی تا بروم فرمود چرا  
 از ما اختیار دوس می کنی فرمود که بجز الله که کار تو تمام شده است بلکه عالمیان از تو نور بهره میابند  
 تحمیل من از آن ست که شیخ تندر روی بدین ولایت نهاده است او شیرو من شیر با هم سازگار  
 نتوانم کردن چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد و بعد از اندک مدتی حضرت مولانا  
 شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره رسید کرامت و مناقب سید سید سبت  
 جهت اولی الابصار این محبت دار آورده شد و الله و التوفیق والها و الی الطریق



ذکر ثانی حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین تاج المحبوبین قطب العارفین فخر الموحّدين  
 آیه تفضیل الآخرین علی الاولین حجتہ اللہ علی المومنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا وسیدنا  
 شمس الحق والملة والدين التبریزی عظم السجّال قدره بادشاهی بود کامل کل صاحب حال و تال  
 ذوالکشف قطب همه معشوقان جناب احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی از ستوران حرم قدس  
 و مقبولان حظیرہ انس در معارف و حقائق رجوع اہل تحقیق بدو بود و سالکان قدس راطن بق  
 کشف و وصل او نمودند در تکلم و تقرب مشرب موسی علیہ السلام داشت و در تجرد و عزالت سیر علی  
 علیہ السلام پیوستہ در مشاہدہ سلوک می فرمود و در مجاہدہ روزگاری گذرانید تا زمان حضرت خداوندگار  
 مسیح آفریدہ را بر حال او اطلاعی نبود و الحالہ بذہ شیخ کس را بر حقائق اسرار او و قوت نخواہد بود  
 پیوستہ در کثرت کرامات بود و از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی بطریقہ و لباس تجار بود بہر شهر  
 کہ رفتی در کاروان سواران زول کردی و کلید حکم بر در ہنای و در اندرون بغیر حصیر نبود می گاہ گاہ شلوار بند  
 بافتہ و معیشت از اینجا فرمودی مسکن ایشان بتبریز بود حضرت سلطان الولد کہ سرزند ہمین  
 خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود نقل است کہ یک نوبت مدت یک سال در محروسہ دمشق اقامت  
 فرمود در ہفتہ کمابیش یک نوبت از حجرہ بیرون آمدی و در دکان روایی رفتی و دو پول دادہ از آب  
 بے چہرے خریدی و تناول فرمودی تا مدت یک ہفتہ بدان قناعت کردی تا مدت یک سال  
 برین وجہ معاملہ فرمود طبایخ چون مدتہا برین سیاق دیدانت کہ ایشان از اہل ریاضت اند و  
 این زحمت باختیار بر خود قبول کردہ اند و نوبتے دیگر چون حاضر آمدند طبایخ کا سہ پر خرید و چربش کرد  
 و دو تانہ بن پاکیزہ بخدمت شان نہاد حضرت ایشان را معلوم گشت کہ بر معاملہ ایشان قوت یافتہ اند  
 فی الحال کا سہ را بہانہ آنکہ دست می شویم فرو نہادہ بیرون رفت و از ان پاز شہر رفت نقل  
 است کہ یک نوبت در راہی می رفت امیری با خیل و حشم بدیشان ملاقی شد چون نظر بر ہمدگر  
 افتاد آن امیر از دور سر اسپ کشیدہ زمانے بسیار ایستاد بعد از ان اشک ریزان روان  
 گشت حضرت مولانا شمس الدین عظم اللہ ذکرہ بر زبان مبارک راند کہ سبحان من یعذب عبادہ بالنعیم  
 اصحاب کیفیت آن را از بندگیش پرسیدند فرمود کہ این امیر از جملہ اولیاء پنهان ست دین لباس  
 مستور چون مراد بد نظر ع کرد کہ راہ عبادت و سلوک را درین لباس جمع داشتن نمیتوانم از حق تعالی

عروا کس در صراح طاف و کوشش ۱۲ ہجری  
 شہر تبریز  
 نا جانظہ رفت



درخواه تا بجای دلپس فقر درآیم و بدان لباس بفرغنت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم  
 چون مناجات کردم اشارت رسید که او را هم در آن لباس عیسی دیت باید کردن و نور ولایت ابکدورت  
 امارت مجتمع داشتن چون حال را مشاهده کردند آنان روان گشت و تن در شقت حضرت سلطان  
 المحبوبین سلطان ولدت سلسله العزیز در مشکو خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان  
 می فرماید که عاشقان حذار سه مرتبه است و معشوقان سه مرتبه منظور صلاح رحمة الله علیه در مقام عاشقی  
 از مرتبه اول بود میانه آن عظیم است و آخرین عظیم تراحوال و اقوال این سه مرتبه در عالم ظاهر شده اما  
 آن سه مرتبه معشوقان پنهان است از مرتبه اولین عاشقان کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمسک  
 دیدارش می بودند از میانه نام و نشان بکس نرسید از آخرین خود هیچ نشنیدند مولانا شمس الدین  
 تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاه معشوقان در مرتبه آخرین بود حضرت خداوندگار ماست سنا الله  
 بسره العزیز ازین فرمود که (پیوسته) طُيُورُ الصُّحُفِ لَا تَطُوعُ شُعَاعَهُ بِكَ كَيْفَ طُيُورُ إِيْلَ تَطُوعُ  
 اَنْ تَرْمِي بِدَوَاهِمِ مَرَشِكُو وَلَدِي بَيَان شده است که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره غیب  
 مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت همه را به حق رسیده در چله از حق حالتی و مقامی می خواست  
 که بدان نرسیده بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت تا حدی که بخواهفت او اجزای زمین و آسمان  
 و ارواح علوی و نفلی یارب میگفتند و هم در آن وقت نور خدا بمقدار سیر بر گوش مولانا شمس الدین  
 تبریزی عظم الله ذکره می زد و می گفت لبیک لبیک چون سوار مکرر شد مولانا شمس الدین فرمود  
 آئی یارب آن شیخ می گوید لبیک با او گوی حال بی این سخن نور پیاپی بر گوشش میزد و می گفت  
 لبیک لبیک نقل است که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از توایله تجلیات  
 مستغرق می گشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد و حجت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی  
 و بناتناسی نزد مردم بمساکتی رفته تا شب کار کرد و چون اجرت دادندی فرمودی قرص دارم  
 می خواهم تا جمع شود تا بیکبار ادا کنم و بدان بهانه موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمود  
 نقل است که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عز اسمه لطرف روم و پیوستن بحضرت خداوندگار  
 آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می فرمود که یا مسیح آفریده از خاصان تو باش  
 که صحبت مرا تحمل توانی کردن در حال از عالم غیب اشارت رسید که اگر حرف صحبت خواهی لطاف و م



سفر کن در حال ازان پایی متوجه ولایت رو گشت و شهر بشهر حوایان گشت تا بحر و سه قونیہ حرمها  
 اللہ تعالیٰ برسد شب هنگام بود در خان برج فروشان نزول فرمود صبحی در در خان دکه بود آراسته  
 که اکثر صد و آنجا یک نشستندی بر سر آن دکه نشست و یعقوب و اربوبی یوسف را بمشام جان  
 استنشاق می فرمود که ای لا جدریج یوسف کولاً ان تقبذون وقال متدس المدسره شعر  
 یوسی آن خوب ختن می آیدم یوسی یار سیم تن می آیدم باز شعشاع عقیق احمدی یوسی رحمان از  
 یمن می آیدم حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک ولایت  
 در بیت السعود و برج شرف رسیده است لطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود  
 در راه از هر طرف خلایق بدست بوس آنحضرت تقرب می جستند و حضرت ایشان نیز در دست ابله  
 همه رامی نواخت و دلداریهامی فرمود ناگاه نظر عرشهای مولانا شمس الدین بر حضرت خداوندگار رضوان  
 علیهما افتاد بنور محبت دانست که آنچه در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرت است اما هیچ  
 نگفت خداوندگار بیاید و در مقابلہ بر دکه دیگر نشست و مادر که هر دو همدیگر نگاه می کردند و بزبان قد  
 با یکدیگر مباحثه و مکالمه می فرمودند یکسبب آفریده را از اصحاب بر احوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندگار  
 جهت ایشان نشسته است و قوت نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر بر آورده از خداوندگار  
 سوال فرمود که مولانا رحمتک اللہ در بیان این مہر و حال مختلف که از بایزید قدس اللہ سرہ منقول است چگونه  
 تاویل می فرماید که بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوات اللہ علیہ بشایستی می فرمود که چون خبر تو اترید و  
 نرسیده بود که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم خرپزه را بچه طریق خورده است در مدت عمر خویش خرپزه نخورد  
 وقال الشیخ بن سیاق است میفرماید شجائی ما اعظم شائی و گاهی می فرماید فی حجتی سوی اللہ و حضرت رسالت  
 علیہ السلام عظمت کمال می فرماید کہ ایہ لیغان علی فکلی وانی لا استعفف اللہ فی کل یوم سبعین مرۃ حضرت  
 خداوندگار فرمود که بایزید اگر چه از اولیا کامل و عرفای و اصل صاحب دل است اما او را چون دایره ولایت  
 بمقام معلوم خویش باز داشتند و در آنجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بد و منکشف کردند  
 از صفات علوی مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و سلمہ چون ہر روز بر ہفتاد مقام عظیم عبور می دادند چنانکہ اول ثبانی ہایح نسبتی داشت در مقام  
 اول کہ می رسید از علوی آن مقام شکری فرمود و آن را غایت سلوک می دانست چون بدرجہ ثانی میر رسیدند



و مقامی عالی تر و شریف تر از آن مشاهده می کردند تا از پایه اول وقناعت بدان مقام استغفار میفرمودند  
در حال هر دو فرود آمده همدیگر را معانقه و مصافحه کردند چون شیر و شکر بهم در آمیختند چنانکه دفعه اول مدت  
شش ماه آزاد در حجره شیخ صلاح الدین زرکوب رحمة الله علیه بهم صحبت فرمودند چنانکه قطعاً و  
اصلاً اکل و شرب و حاجات بشری در مابین نبود و در سرتیقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله  
غرة دیگر کسی را مجال دخول نبود بعد از آن بیرون آمده حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و  
حقائقی که در شرح آن طولی و عرضی هست در سماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان  
مخصوص بود بمیولان شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم می ماندند و  
مدتی بسیار تحمل می کردند که مگر شب فراق مارا صبح وصال روی نماید و جراحات را مرهم قرب اندامی  
بخشد هرگز ممکن نشد بلکه روز بروز متضاعف می بودند تا لاجرم بواعث حسد در نفوس ایشان مسموم  
گشت آتش عشق و شوق ایشان مشاعل بر فروخت یوسوسه فی صدور الناس دمنده و سوسه  
و تعصب در میان انداخت تا عاقبت عبارات کار را بر روی کار آوردند و فسق را عشق شمردند و در  
فضول فصول پرداختند و ارادت خویش را بر ارادت شیخ تفضیل نهادند هرگاه که فرصت یافتند  
بیافه و افسوس حضرت ایشان سخن آغاز کردند می تا مگر افعال بمخاطبه شریف شان راه یابد و بدان سبب  
ازین مقام رحلت کنند تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون دریا مشال  
حضرت شان از خار انکار آن جماعت بر هم نمی شد و با قایل بوجه ایشان التفات نمی فرمود و  
گستاخیهای ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز کردند و السنت که مفصنی خواهد شدن بفتنه  
بسیار جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة بحروسه دمشق هجرت فرمود بعد از هجرت ایشان  
خداوندگار از تمام اصحاب انقطاع و عزلت اختیار کرد چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال  
آن جمیع در فراق آنحضرت در ماندند و مدتی در آن درد و زخمه روزگار بسر بردند ناگاه از حضرت مولانا  
شمس الدین بخداوندگار از محروسه دمشق مکتوب آمد بعد از آن حضرت خداوندگار در شوق عشق آنحضرت  
باز بسماع شد و کلمات و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عناینها  
می کرد و با محرکان آن فتنه محرران آن حرکت قطعا بر عنایت نمی آمدند بلکه بگوشه چشم نگران  
حال ایشان نمی شدند آن جمیع نیز چون دیدند که بجای از زمره مبعوضان و مجوبان می شوند درون بابت

بنا

نوع

مغضوبان



واستغفار مشغول گشتند حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت چنانکه بیان اینحال  
 سلطان ولد قدس میفرماید (بیت) همه گریان بتوبه گفته که وای به عفو مان کن ازین گناه  
 جنای به قدر او از عی ندانستیم که بد او پیشوانداستیم به طفل ره بوده ایم خرده گیر یارب انداز در  
 دل آن پیر که کند عذرهای را او عفو کلی ازین شدیم دو تو به پیش شیخ آمدند لایه کنان به که بخشا  
 ممکن دیگر بجران به تو بهای کنیم رحمت کن به گردگر این کنیم لعنت کن به شیخ شان چونکه دیدار ایشان این به  
 راه شان داد و رفت از و آن کین به اصحاب تمامت جمع شدند و حضرت سلطان ولد آمده التماس کردند  
 که بطلب مولانا شمس الدین لطرف دمشق با جمعی از اصحاب با هم متوجه شوند و سیم و زر بسیار بشکرانه  
 و خرچی راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین  
 رضی الله عنه انشا کرده بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود (بیت) بخدا یکله در ازل پست به  
 حبه وانا و قار و موقوم به نور او شمع های عشق افروخت به تا بشد صد هزار سر معلوم به از یکی حکم اهل  
 پیر شد به عاشق و عشق و جانم محکوم به در طلسمات شمس تبریزی به گشت گنج عجبش مکتوم به که از انم  
 که توبه کردی به از خلاوت جدا شدیم چو موم به همه شب به چو شمع می سوزیم به زاتش جفت و از انکین  
 محروم به در فراق جلال تو مارا به جسم ویران و جان همچون بوم به آن عنان را بدین طرف بر تاب به  
 زفت کن پیل عیش را خرطوم به بی صورت سماع نیست حلال به همچو شیطان طرب شده مرجوم به  
 یک غزل بے توشیح گفته نشد به تا رسید آن مشرفه مفهوم به بس بندوق سماع نامه تو به غزلی تیج و  
 شش لیش منظوم به شام از نور صبح روشن باد به ای توفیق شام وار من و روم به حضرت سلطان ولد  
 اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده بر جان و دل احرام بسته بجز و سه دمشق روان  
 شد بعد از طی منازل چون بدمشق رسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشان را طلب دارند  
 و آن گنج را در هر کج بگویند بعد از چند روز آن عالم حقائق را در گوشه یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود  
 و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معامله ایشان و قوت نبود سلطان ولد با تمامت یاران ببندهایش  
 در آمده سر بسجده عبودیت نهادند بشفرت و ستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند بخضرشان  
 نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند مولانا شمس الدین بجنده خوش فرمود مارا سیم و زر  
 چه می فرید مارا طلب مولانا محمدی سیر کفایت ست و از سخن و اشارت و تجا و ز چگونگی توان کردن

این غزل را مولانا شمس الدین در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین  
 رضی الله عنه فرمود



چند روز که آنجا نگه بودند همه روز بسامع ذوق مشغول چون مصلح تمام شد عنان عزیمت بطرف قوس  
 روان فرمودند تمامت اصحاب بخدمت شریف سوار گشتند حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق و اختیار  
 نه اضطرار در رکاب حضرت شان پیاده روان شد چنانکه اشارت فرمودند که بهاء الدین بر فلان مرکب سوار  
 شو فرمود خداوندگارم شاه سوار و بنده سوار چگونه بود فی الجمله بعشق و نیاز تا بحر وسه قوسینه در رکاب ایشان  
 بیامدند در آن سفر بهر قدمی طی صد هزار مشکل و قطع بوازی بائل که هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود  
 و باعلای مقامات کاملان و واصلان بر رسید چون خبر وصول ایشان بقوسینه رسید حضرت خداوندگار  
 با تمامت اکابر و اعظم باستقبال بیرون آمدند در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت همدگر قران کردند و رانا  
 شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی با اختیار و عشق ایشان را با انواع تقریر  
 کرد حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد و بر حسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود و بعد از آن حال  
 عنایت درباره ایشان پیش از اول میزدول می فرمودند فی الجمله اصحاب شکرانه مقدم ایشان را جمیعها  
 ترتیب کرده هر یک روزی دعوت ساخته بگوشه می بربند چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سر وفاق  
 بی نفاق روز و شب در ذوق جمعیت می بودند حضرت خداوندگار تسدس الدرسه پیش از اول  
 بحضرت مولانا شمس الدین تسدس الدرسه در آمیخت و اتحاد و اخلاص پیش از حد بر غایت فرمود و  
 شب و روز بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید  
 کیمیا نام دختری را که پرورده حرم حضرت خداوندگار بود التماس نمود که بقدح نکاح او و خداوندگار شمس الدین را  
 بخرمی هر چه تمامتر میزدول فرمودند و خطاب ایشان را بخلبه مقرون کردند چون زیستان بود و خداوندگار  
 در تاب خانه در صنف خرگاه بی ترتیب فرمودند که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده آن زیستان  
 آنجا و تاق ساخت ببنده گی چلی علاء الدین که فرزند متوسط مولانا خداوندگار بود در حسن و لطافت و علم  
 و فضل نازنین جهان هرگاه که بدستبوس والد و والده می آمد و از صحن صنف عبور می فرمود و بتاب خانه می رفت  
 مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوشش آمد تا چند نوبت بر سیل شفقت و نصیحت  
 بدیشان فرمود ای نور دیده هر چند آراسته باد اب ظاهری و باطنی اما باید که بعد ازین درین خانه تردد  
 بحساب فرمائی این کلمه ایشان را دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطه آنکه درباره سلطان ولد  
 عنایت پیش می فرمود که در قی در خاطر بود درین حال مکرر شد چون بیرون آمد و جمعی تقریر کردند آن جمع



فرصت یا غنیمت شمرند و بخیه را بر وی کار آورده گفتند عجب کارسیت آفاقی آمده است و در خانه  
 خداوندگار در آمده و نور دیده صاحب خانه را در خانه خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع هر گاه که فرصت یافتند  
 با استخفاف آنحضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند متی حرکات آن  
 جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی گفت بعد از مدتی که از حد گذشت بر سیل حکایت  
 یحیی مت سلطان ولد شمه تقریر فرمود که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهیم کرد  
 که اثر مریض آفرین نیاید و هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود حضرت خداوندگار علی الصبح چون در مدسه آمد  
 و خلعت از ایشان خالی یافت چون ابر بحر و ششید و در خلوت خانه سلطان آمده بانگ زد که هبارالدین چه  
 خفته بر خیز و طلبت سخت کن که باز مشام جان را از فواح لطف او خالی می یابیم مدتی بسیار باز در طلب وجود  
 شرفیش استفسار حال ایشان می کردند و این نوبت بکیار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب  
 در فراق آنحضرت غزلیات بیان می آوردند عاقبت هر که در آنز عاج آن قطب وقت محرض بود  
 گوشتال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار  
 عظیم السد ذکره جهت حکمت و مصلحت لطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحرومیه مشوق رفتند  
 و مدتی آنجا نگه بودند و هر گوشه استفسار حال ایشان می فرمودند آخر الامر تا بمحرومیه توینه روان شدند و  
 باز بسماع و انشاء حقائق و افشای رقائق و ترغیب عباده و تصفیه قلوب او تا مشغول گشتند و شیخ  
 صلاح الدین زرکوب را قدس السد سره که از خلفاء مولانا شمس الدین رحنی السد عنه بود و یگانه عهد بود  
 و بانوار ولایت آراسته انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده از باقی اصحاب  
 برگزیده قائم مقام آنحضرت داشته صحبت فرمود رضوان السد علیم جمعین ذکر ثالث حضرت  
 سید الاولیاء و المحققین زبدة العارفین قطب الاولاد و امان الدین العباد جنید ثانی و فقیر ربانی  
 مختار القلوب شیخ صلاح الدین زرکوب و قدس السد روحه العزیز مرید و خلیفه حضرت خداوندگار  
 بود و ارا اهل صحبت مولانا شمس الدین پیش از خلافت حلیمی حسام الدین رجوع همه مردان بحضرت او  
 بود و در زهد و ورع بے بدل بود و در مجاهده و تقوی بے مثل معرفت الهی و علوم یقینی از ره نیاز نه مجاز  
 او را حاصل شده بود و با علای مقامات اهل صدق منزل ساخته بحری بود و از خرد و فقر بود و کامل  
 هر که دست در ذیل کرم او که جبل متین عبارت از انست استوار گردی از جمله کاملان صاحب کشتی



پیوسته مراقب نفس خویش کلمات بر سیل انجاز فرمودی از ابتدای حال بامانت و دیانت مشهور  
و شغل زر کو به منسوب سبب تجرید و توجه بندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در  
حجره خویش مبهم زر کو بی مشغول بود اتفاقاً حضرت خداوندگار را آن روز شوق و حالتی عظیم بود  
ناگاه از در حجره شیخ صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقه شیخ حبت بسام  
و حرکت درآمد و بذوق شوق تمام مستغرق می بود شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت و سماع ایشان  
بروزن ضرب مطرقه خویش است قطعاً ساکت نشد و آن حالت را محافظت فرمود و از اتلاف زر  
نیندیشید بعد از زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را سده بیرون آمد شیخ صلاح الدین حبت  
علیهما چون مدتی بحضرت شان صحبت فرمود و آئینه درون خود را مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت  
آنحضرت دانست و بران موجب بشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظرهایون شان ملحوظ شد  
تا عاقبت از جایه کلمان صاحب هدایت و عنایت گشت چنانکه حضرت خداوندگار میفرماید: بعضی اندوخته  
(شعر) کار زر کو بان چو زر کردی چو زر پیشه صلاح الدین که تو صدمه ده و در غزلی دیگر میفرماید  
(شعر) مطربا سرار مارا باز گو به قصه های جان فرار باز گو به ما بان بر بسته امروز از و به تو حدیث  
و لکشا را باز گو به مخزن انا فتحنا بر کشا به سر جان مصطفی را باز گو به چون صلاح الدین صلاح جان ماست به آن صلاح  
جانها را باز گو به حضرت سلطان لہ قدس سره در شوی خویش میفرماید که قطب هفت آسمان و هفت زمین به  
لقب شان بود شیخ صلاح الدین به در وصال خدا قوی کامل به نظرش کرده سنگ را قابل به تو خور از خوش خجل گشتی به  
هر که دیدیش ز اهل دل شتی به چون در ادید شیخ صاحب حال به برگزیدش ز جمله ابدال به و بدو کرد  
جمله را بگذاشت به غیر او را خطا و سهوا نگاشت به گفت آن شمس دین که می گفتیم به باز آمد با چرا خفتیم به  
گفت از روی مهر بایاران به نیست پروای کسی مرا بجهان به من ندارم سر شمار بروید به از بر صلیح دین  
گر وید به بعد از غیبت مولانا شمس الدین تسکین و آرام بحضرت شان یافتند چنانکه سلطان لہ فرماید  
(بیت) شورش شیخ گشت از وساکن به و ان همه رنج گفت و گو ساکن به شیخ با او چنانکه  
با آن شاه به شمس تبریز چنانکه خاصه آله به خوش در آمیخت همچو شیر و شکر به کار هر دوز بهدگر شد ز به  
جماعت حسودان چون قریت او را بیش از حد مشاهده کردند باز بقصد و حسد مشغول گشتند و عداوت  
آغاز کردند و از غایت قسادت و نهایت شقاوت حضرت او را بحبل منسوب میکردند و از حقائق که



او بے خبر بودند چنانکه حضرت سلطان ولد می فرماید (شعر) باز در منکران غریب افتاد باز در هم  
 نشدند اهل فساد و گفته با هم گزین کی رستم چون گمی کنیم در شستم و اینکه آمد ز اولین تبرست  
 اولین نور بود وین بشیرست و کاش کان اولین بودی باز و شیخ مارا رفیق و هم مسا زد همه این  
 مرد را می دانیم و همه هم شهرتیم هم خوانیم و نه ورا خط و علم و نی گفتار و بر ما خود داشت این مقدار و  
 بخاص خاص خدایر عامی و گفته آن قوم جاہل از حامی و بے خبر زین که عالم ایشانند و بپنج چشمه  
 ز علم جوشانند و علم شان آمد از جهان عدم و زان کتابی که خوانده بود آدم و بس کن و باز گرد ازین  
 گفتن و وز در مدح اولیا سفتن و قدح انکار آن مریدان کن و صفت آن فریق بے جان کن و گرچه  
 شان تر بات می گفتند و از غم و غصه شب نمی خفتند و کاس عجب از چه روی مولانا می نیاید  
 کسی چو او دانا و روز و شب می کند سجود او و بر فرزان دین فرود او را و یک مرید برسم طنازی  
 شد از ایشان و کرد غمازی و او همان لفظ نزد مولانا آمد و گفت آن حکایت را و که همه جمع قصه  
 آن دارند و که فلان رازند از رند پس رسید این لبثه صلاح الدین و نور چشم و چراغ هر رویین  
 و خوش سخن خندید و گفت آن کوران و آن گروه پلید بے ایمان نیستند این قدر ز حق آگاه و که بحسن  
 امر او جنبید و که چون تواند کسی مرا کشتن و بے ز امر شن و خوشم آغشتن و در حتم محض و رن من نفیس  
 و ششم زنده در جهان یک کس و محبت و اتحاد حضرت خداوندگار به ایشان بشایستی بود که روزی در اثنا  
 معارف خم را خنب فرمود شخص در آن مجلس شسته بود گفت خداوندگار رحم میگویند خنب حضرت خداوندگار  
 فرمود ہی بے ادب من این قدر دامن اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید متابعت او و الترمید  
 و راست این است که او می فرماید جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را شیخ  
 صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود استغفار کرده از جرأت و بے ادب خویش  
 پشیمان گشتند و از چاه حیل بحیل بیرون آمدند و دانستند اگر این نوبت در تیه خلالت فروشوند  
 دست رو بر سینه قبول ایشان خواهند زد و خسر دنیا و الآخرة خواهند شد لاجرم زود و توبه مشغول  
 گشتند و توبه ایشان بجل اجابت مقرون شد که استغفر و اریکم ایگان غفار و سلطان ولد از صفت  
 آن حال بیان می فرماید (شعر) چون شنیدند هر دوزاری را ساز کردند جنگ بار و را  
 در کشاندند واه شان دادند و قفلهای بسته بکشاندند و تو بهایشان قبول شد آن دم و شاد گشتند

بنا

در بنای

بنای



ورقت از ایشان عظم و بیش شد باز از همه خوشنود و باز از نو گناه شان بخشود و عمر ده روز شان  
 هزاران شد و بلکه خود بے شمار پایان شد چون از روی باطن حضرت خداوندگار را با شیخ تعلق  
 و موافقتی تمام بود در ظاهر به نسبت خواست که موافقت متصل گردد لاجرم دخترش را بخت حضرت  
 سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلاطین ایشان متصل گردانید حضرت خداوندگار مدت  
 ده سال تمام با شیخ صلاح الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و موافقت و وجابت  
 از ایشان حاصل کردند ناگاه شیخ را در عین کمال رسیده نقشی بے ارادت بر صفحه دل مکتوب گشت چون  
 بخویش آمد از وقوع آن حال اضطراب نمود و از حضرت عزت عزیمت تضرع کرده رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا  
 اِنَّ رَسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا بِرِخْوَانِهِ بِحُضْرَتِ شَيْخِ خَوْشِشِ كِهْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ عِبَارَتِ اِذْ اَنْتَ پناه گرفت  
 تا یسجد سجاتی موقوف بقناییت شیخ گشته و او را باز از آن حالت بدارالامن سلامت مُبیت الالسنی  
 کرامت متمکن گردانید اما جسم مبارک ایشان را ضعیف و بیمار و لاحق شد و مدت مرضش دراز کشید  
 شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده بسراپه باقی  
 رخت کند بعد از تضرع بے حد اجازت داد و سه روز بعبادت نیامد شیخ را از آن حال یقین گشت  
 که وقت نقل رسید چنانکه سلطان ولد بیان می فرماید **(مُبیت)** ناگهان شد صلاح دین رنجور و  
 گشت از صحت بدن رنجور و در پنج جسمش کشید سخت دراز و دمبدم نیست می شد و از گداز و شیخ  
 چون می نداد دستوری که رود شد از رنجوری و چونکه رنجورش دراز کشید و ناله و گریه اش  
 بچرخ رسید و گفت با شیخ که اے شه قادر این لباس وجود را بر در و کرد از وی قبول و گفت است  
 از سر بالین سبک برخاست و چون دوسه روز در عبادت او و نام و کرد و رو بحضرت بود و گشت  
 بر شه صلاح دین روشن و گفت جان می شود جدا از بدن و پس بخویش و خرمی تمام ازین دار غرور  
 سیرای سرور سفر فرمود قالب خاکی را بجا آمدان گذاشته مرغ روح را با شاه با ملائک پرواز داد  
 و عند ملک مقدر متمکن شد **(مُبیت)** رفت آن طاؤس عرشی سوی عرش و چون شنید آواز  
 طبل از کوی عرش و حضرت خداوندگار عظم الد ذکره در ثواب ظاهراً ایشان رقت بسیار فرمود  
 بعزت و تعظیم هر چه تمامت با تمامت احاطم و اکابر قوین شیع جنازه کردند و این غزل را در اب  
 جمال ایشان انشا فرمودند قدس الد تعالی سرهما **(مُبیت)** ای زبیران و فراق آسمان



یکسره دل میان خون شسته عقل و جان بگسسته \* ذکر رابع در خلافت حضرت  
 چلی حسام الدین عظم البد در جات حضرت چلی کرو بیان خلاصه روحانیان بانی اساس محبت مبین ارکان  
 منوت ملقن اسرار معرفت و حقیقت کمال اضلاع شریعت طریقت فتنه و اولیا اختیار اتقیا مظهر انوار الهی مهد اطوار  
 تا قنای ضدیق وقت ابویزید زمان چلی حسام الحق والملة والدین قدس الله روحه که از عظمای  
 اهل توحید و عرفا صاحب طریقت بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب ظاهر و باطنش  
 در مجاهده بود و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی ادبی داشت بغایت و صدقه داشت بی نهایت  
 ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی بطبع کریم و بستی حلیم بر دلها نشود بر اسرار و قف  
 کلمات جامع می فرمود و بعلم حال مشکلات اصحاب قال راحل می کردی بعد از شیخ صلاح الدین  
 بر حمت الله علیه در حال حیات حضرت خداوندگار نه سال تمام و بعد از ان نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و  
 امام تمامت اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بلازمست و تقرب  
 بحضرت خداوندگار می بستند مبارک او متصل است بشیخ عارف کما قال امینت کز ویا و  
 اصبحت غریبا فسد الله سرهم کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکلام تراز و تواند سنجید  
 مصراع گر ترازدیش کنی میدان که میزان بشکند \* و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار  
 او بود و تمامت ثنویات بالتماس ایشان مؤلف گشته است و اگر این یک منت تنها بر کافه اهل عشق  
 و توحید دارد و همانا که دامن قیامت در تمهید عذر آن تقصی نتوان نمود و در میان ثنویات حقانیت که  
 مکتوب است اشارت بسلوک چلی دارد (مبیت) خوشتر آن باشد که سر دلبران \* گفته آید در  
 حدیث دیگران \* و بیا چه تمامت ثنویات مزین است بالقاب شریف او اگر طالبی را مهوای آن  
 باشد که از سیر و سلوک ایشان شمه خبر یابد باید که مطالعه ثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید تا مگر  
 بر بعضی صفات او متعویا بد و از قبیل اهل بصیرت گردد و نیز شمه از ثنویات که اشارت بنام ایشان دارد  
 بر سبیل تیرک ذکر کنیم کما یقول فی الثانی (مبیت) مدتی این مشکو تا خیر شد \* مهلتی بایست  
 تا خون شیر چنانزا بد بخت تو فرزند نو \* خون نگر دیش شیرین خوشش \* چون ضیاء الحق  
 حیا مالدین عنان \* باز گردانید ز اوج آسمان \* چون معراج حقائق رفته بود \* ببارش غنیا  
 نشکفته بود \* و فی الثالث می فرماید (مبیت) ای ضیاء الحق حسام الدین بیار \* این سوم دفتر



که سنت شده بار بار بر کشا گنجینه اسرار را در سوم دفتر بهل اعدار را و فی الرابع میفرماید (بیت)  
ای ضیاء الحق حسام الدین تویی که گذشت از مهر نبوت مشکو به همت عالی تو اے مرتحبا  
می کشد این را خداوند کجا گردن این مثنوی را بسته می کشی آن سوی که تو دانسته در لب و گفتش  
خدا شکر تو دید فضل کرد و لطف فرمود و مزید زانکه شاکر را زیاده و عث راست به آبخانکه قریب مزد سجده  
است به زان ضیا گفتم حسام الدین ترا که تو خورشید و این دو وصفها شمس را قرآن ضیا خوانده  
ای پدر به وان قمر را نور خواند این را انگر به و باز در رابع می فرماید (بیت) همچنان مقصود من زمین  
مشکو به ای ضیاء الحق حسام الدین تویی به مثنوی اندر فروع و در اصول به جمله آن نسبت کردستی قبول  
و قبول آرند شاهان نیک وید به چون قبول آرند نبود پیش رد به چون نهالش داده آبش به به  
چون کشادش داده بکشا گره به مقدم از الفاظ او را از توست به مقدم از انشاس آواز توست پیش من  
آواز تو آواز خداست به عاشق از معشوق حاشا که جداست به و در خامس می فرماید (بیت)  
شه حسام الدین که نور انجم است به طالب غاد سفر پنجم است به گر نبودی خلق محجوب و کشف به و رنود  
حلقه تنگ و ضعیف به در مدحیت داد معنی داد می به غیر این منطق لب بکشادی به روح تو حیف است از دنیا  
گویم اندر مجمع روحانیان به و در سادس میفرماید (بیت) ای حیات دل حسام الدین بسی به میل  
می جوشد بقسم سادسی به گشت از جذب چو تو علامه به در جهان گردان حسامی نامه به پیش کش می آرست  
ای معنوی به قسم سادس در تمام مثنوی به دیده غیبت چو غیب است او ستاد به کم مباد ازین جهان این  
دید و داد به عنایتی که حضرت خداوندگار اقدس الله سره حضرت شان بود هیچ کی از خلفا نبوده است  
و سلوک بدیشان بوجهی میفرمود که کس گمان بردی که مگر مرید ایشان ست لطافت مزاج شریف و شفقت  
چلی مبتابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کرد که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است  
فی الحال او را همان زحمت صادر می شد در علوی همت و کرم معروف و مشهور بود چنانکه فقر و اهل احتیاج  
بوجود چندین امراء صاحب خیر که در آن عهد بودند بزرگ و نوا از ایشان می یافتند هر ساط و سماع که  
ترتیب فرمودندی همه اکابر از علوی همت ایشان رشک آوردندی در پر هیزگاری بخدای بودند  
که هرگز باختیار بر روز بجام نرفتی تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جمله آداب او آن بود که هرگز در مدت  
ملازمت او بجز خدمت خداوندگار قطعاً بتوضای که بدیشان منسوب بود در نیامد و در شهبازستان بوجوه و



و برفت باز آن سیرای خویش رفتی و تجدید و ضو کرده باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره  
 بزانوی ادب نشسته بودی لاجرم بدین ادب سلوک یافت آنچه یافت مدت ده سال تمام در حال  
 حیات خداوندگار خلافت فرمود چنانکه همه اصحاب بی حقد و حسدی مستفید می شدند و مصداق این  
 سلطان المحبوبین سلطان ولدی فرمایند رضوان الله علیه (علیه السلام) بود با شیخ در زمانه شیخ  
 بهمدل و همیشه بنجانه شیخ در صفا و وفا بهم همدم به همه اصحاب شادمان بی غم و بخشش هر دو بر همه  
 شامل به همه از هر دو عالم و عامل به هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقائق مشغول می شد چلی را از  
 غایت حانیات چنان عنایت حاصل می شد که بجای از هوس رفت و تا دیر که از ذوق و لطفت آنحال  
 مد هوش می ماند چون بخویش آمدی بسجده نهاده اشک طوفان انگیز از دیده روان گردید و  
 آفرین بر ذات پاک آنحضرت گفتی بعد از نقل حضرت خداوندگار قدس سره در خلافت اختلاف  
 افتاد بعضی گفتند که حضرت چلی آنچنانکه در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می فرمود در نیوقت  
 هم بخلافت بیعت کنیم و او را قائم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمریم بعضی گفتند  
 هر چند این رای صائب است اما مثلی است مشهور که اشبل فی الحیر مثل الاسد حضرت سلطان الاولیاء  
 و المحبوبین بهاء الحق و الدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگار است و خلاصه  
 محبوب اولیای کبار کاشف رموز حقائق و شارح معارف و دقائق دیباچه نامه الهی است و ملقب  
 اسرارناقناهی در حال حیات خداوندگار اگر چه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیمال شیخ  
 اولیاء کل داشت اما بوجو دشمنان نور و الدش طریق ادب سلوک می داشت امروز که کان آفتاب  
 شب و یجور روی در نقاب غیرت کشید این سلاله ظاهرا که سر اوست قائم مقام شیخ دانیم جمعی  
 از عزیزان که ناقدان بازار معرفت و صد رشیدان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان حکم سوخته را  
 چه محل آن باشد که در میان جان جانان فرق تو انیم کردن نظم آن چو خورشید این چو بدر منیر هر دو  
 سلطان و شاه عالمگیر به آن چو صدیق بحر صدق و صفا به این چو حیدر حبیب و شیر خدا به آن یکی شمس و  
 عالم دین به این یکی افتخار روی زمین به آن یکی قره العیون جهان به این دگر آسمان عالم جان به این  
 آن یکی ملک فقر را دسیم به این دگر پیشوای هفت اقلیم به هر دو فرمان ده ممالک دل به هر دو  
 مقبول و هر دو هم مقبل به هر دو را شمع معرفت در دست به هر دو از جام قدسیان سرست به هر دو مار



درین جهان رهبر و باز هر دو شافع در محشر و هر دو در باغ معرفت رسته و چون گل و یاسمین بیک  
 بسته و اولی تر آن است که در میان تمیز نکنیم تا چنانکه راسی صائب هر دو پیشوا اقتضاکند و نیز بران جمله  
 فرمان برواری کنیم روز دیگر که تمامت عزیزان و اصحاب امیران و ارباب بزیارت تربیه مقدس  
 آمده بودند حضرت چلی رحمة الله علیه ببندگی سلطان فرمود که نور دیده مخدوم زاده ام امروز که  
 آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرد و ماضی یتیمان و  
 ضعیفان را بتو و ولایت گذاشت می باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینم و آنچه طریقه تربیت و  
 شفقت است در حق وضع و تشریف سلوک فرمانی حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان  
 گوهر بارگشوده بعبادت فیض فرمود که حضرت خداوندگارم و پدرم رضی الله عنه در حال حیات خویش  
 ترا بر همه گزیده بود و ریاست و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده امروز که از جمال زیباراو  
 محروم ماندم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلی را بر سینه نشان زد و از دهان  
 تمام او را قائم مقام پدر خویش دانست و حضرت چلی نیز آنچه وظیفه مشایخ است از تربیت و شفقت  
 و تصفیه خواطر مریدان و طریقه سلوک پیش بانی گذاشت و سن خداوندگار را علی التمام مری فرموده  
 آخر الامر چون فراق آنحضرت از حد گذشت از حضرت عزت عزا سینه است و عاف فرمود میسر شد و پرده  
 وجود از پیش برداشته شد چون اضطراب ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت رسید و سعادت سفر  
 دار الخلود در شورش سنا ربیع و ثمانین و ستایه میسر گشت و بجلقه خاص خداوندگار پیوست و رضی الله عنه  
 و رضوانه ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه حضرت سلطان المحبوبین معشوق  
 الاولین و آخرین عارف اسرار الهوتیه ملحق رموز الناسوتیه آیه الرحمة بین الناس و لی الله  
 فی الارض و حجة الله علی الخلق متمم دایرة الولاية و خاتمه مالک اقالیم الحقیقة و حاکم مولا تاوسینا  
 و سندنا بهاء الملة و الحق و الدین و ارث الانبیاء و المرسلین الهادی الی سبیل الیقین قدسنا الله بصره  
 المعظم که در جمیع علوم رسمی دریای بود بے کرانه و در معارف و حقائق قدسی بادشاهی بود بی مثل  
 و نشانه هرگاه که در بیان را با لباس مرجان و کش زبان در حق یا قوت دهن سفتی بیک بار مشکلات  
 مبهم و رموز در هم عالمیان را از آئینه زنگ گرفته درون هر یک مشاهده کرده حل فرمود و بے  
 سر حقائق و لب دقایق را بر این قاطع و دلائل واضح بر همه حضار روشن و هویدا کردی فضلا و علمای



بخت را انگشت حیرت در دمان نخلت بازماندی حمله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضره  
 الش علیک عین الد بر خوانندی حضرت مولانا شمس الدین عظم الد ذکره در باره ایشان عنایتی تمام فرمود  
 در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزّة جمت ایشان اعلای مقامات ولایت را بی زحمت  
 که ورت مشقت طلب استد عافرمودی لاجرم آن کنج حقائق اورا کمال حاصل گشت و طاهر و باطن مبارکش همه  
 بنوع قدسی مزین شد مدت نود و شش سال عمر یافت پیوسته در مشاهده حقائق مستغرق می بود و نقوشی که بر  
 لوح حقیقت است بنظر بصیرت می دید و بر عالمیان شرح می فرمود اکابر و اصاغرفوائد و مؤید و وجانی کتساب میکرد  
 و پرکارسان سر بر آستانه آن قطب زمین و زمان میداشتند در جمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجد چندین فضلا  
 و علمای متفنین که از آفاق در آن خطه مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت و بتقریر  
 حقائق معارف مشغول گشتی چنانکه یکی از ایشان بحال لظوق نبود (بسمیت) کلاه گوشه خورشید چون نماید و به ستارگان  
 بحقیقت فرو نهد کلاه به عاشقان سوخته دل که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی از غایت لطف و نهایت شوق اله  
 گشته غرق بجا را سر ارشندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد ثنویات و غزلیات و کلمات منشور آنحضرت را  
 در مطالعه آورد تا تقریر این معانی او را برهن گردد و اگر چه کلماتی که آنحضرت از سر اطلاق بیان فرمود هیچ نسبت شدت  
 بتقریر بیکه مقید بودی و نیز همه کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف است و هر فصلی از آن  
 از باب طریقت را مرشد و پیشوایست اخلاقی دشت مساوی بر صوفیای عالم آشنا و بیگانه بزرگ و کوچک تابان چهره چون  
 آفتاب درخشان و خندان چنانکه مولف این رساله میگوید زهی ز نور روان تو چشم جان روشن به ز عکس طلعت تو  
 لوح قدسیان روشن به ز نور سینه پاک تو در شب دیو به ز نور شمع دیکایک ستارگان روشن به ز نور آن خیال که در وهم  
 روشنان نگذشت به ضمیر پاک ترا شد یگان یگان روشن به کجاست منکر تا من نامیش او را به ز کلمات کمال تو صد نشان  
 روشن به خد تو تخت حقائق بهای ملت دین به که روشن است بدو چشم عاشقان روشن به انیس روضه پاک تو قاصرات  
 اطراف به میان مرقد صد تو چون حنان روشن به ببا گاه جلالت مرا چه قدر بود به که در صفات جمالت کنم بیان روشن به  
 ولیک عشق بران آردم چو پروانه به که گرد شعله شمع کنم دمان روشن به هر چند در صفات کمالات آنحضرت شروع  
 رود عین تقصیری خواهد بودنی الحمله از ایشان چهار سیل طاهره طیبه بوجد آمد اول حضرت چلی عارف و چلی عابد چلی زاهد  
 و چلی واجد صنی الد عنهم چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید در مزاج شریفش تکسری روی نمود و روز چند صاحب  
 فرزند گشت و حضرت چلی عارف که فرزند همین بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب عزیزان و مریدان را بودیعت دانست



که بخوار رب حکیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب بگذشت بخت و فرمود  
 که حضرت خداوندگارم و مولانا شمس الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من کنند باید که برفوت من جنج و فرغ  
 نکنند و بتقریر حقائق مشغول شد و دیگر رب الخلاق تقرب جست در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه رجب سنه  
 اثنی عشر و سبع مائه در فراویس قدس و یاض این استقرار کرد و در پرده نورستور شد قاصرات الطرف بخدمتگاری میان  
 بستند و ولدان مخلدون اباریق نور پشرا بطور آرایش آوردند شبان و زاز قبه مبارک تا آسمان نوری ایستاده چنانکه  
 اهل قونیه از صغیر و کبیر در روز روشن مشاهده کردند و در آن عظمت حیرت آوردند و برفوت جلال حضرت ایشان غریو چنین  
 تعلیمین رسانیدند رضی الله عنه و عن سلفه ذکر حضرت چلی عارف قدس الله سره مخدوم زاده روحانیان  
 حیات بخش ربانیان نور دیده محققان راه نمای سالکان همایه جبروت قافله سالاران زنیان خطه ملکوت سرکش دیده  
 عارفان نوازنده دل سوخته مسکینان حضرت چلی جلال الدین فریدون اشتهر بعارف نور الله ضریحه در حال حیات حضرت  
 خداوندگار بوجود آمد بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سر او را بیاورد و در آستین نهاد و حرکات سماع فرمود و در باره او  
 عنایت بسیار کرده لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را در جوی سینا و روان کرد بعد از  
 نقل سلطان ولد بر تخت ولایت و خلافت آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافه صادقان را بوجو و شریف خود مزین و شرف  
 گردانید و طریق صدق نیاز را و ترک ماسوا و مجاز را بر همه هویدا کرد و سلاطین و امرا و افاضل و کبار از محبت و اخلاص  
 بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند و عزت نفس خود را در آن دانستند کلمات و غزلیات را در سخن  
 بلفنون غریب و حقائق ظاهری و باطنی آراسته و همی عالی و کرمی بحد خلقی فالیض بر خاص و عام چون آفتاب جدی و  
 بسطه باعتدال چون شمس به از تکلف و عیونیت را اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد اما بحسب سبک از  
 هرباری فصلی و از هر نیایشی واجب نمود آوردن انتقال حضرتش قدس سره روز شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه  
 سنه تسع عشر و سیم مائه ازین تنگنای جهان بدالالامان و بیت الجنان رحلت کرد و بابل و جنس خود پیوست مریدان و  
 عاشقان در شهر و مقام مراسم عزاء آن نازنین جهان تقدیم داشتند و در مرثی قصائد پر خنده رحم الله الماضین و ادام  
 دوله الباقین ذکر دیگر بعد از نقل چلی برادرش چلی روحانیان دیباچه و جوه محققان گلشن معرفت سیمغ قاقرب  
 صد نشین تخت نصرت نور عیون الکاملین محبوب الواصلین بحر العوارف شمس المعارف چلی شمس الدین عابد اسع الله ظله  
 که اکنون کم مقام و شیخ امام وقت است و کافه مریدان و عاشقان را بجمال بهایولنش دیدار روشن و اخوان صفا حضرتش و بهم  
 شمس افلاک المعارف و نجوم بروج الحقائق و ثمره اعصان اشجار القدس و در رنجار معارف الانس صلاح الدین میرزا



وحسام الدین سلطان واجد رضوان اللہ علیہم اجمعین کہ کیا راقطاب و عیون اولی الالباب اند سنان اجداد را قائم داشت  
 و طریق رشد و سبیل ہدایت را بر ہمگان ہویا کرده جہان را بوجہ پروردشرف شان ستھاری تمام و صادقانہ و نیکوکار  
 شان و توفیق مالاکلام ایزد سبحانہ و تعالیٰ این عقود و بختیاری را بہت سائر عباد سالیان بسیار پایندہ و نتائج طیبہ الیشا را  
 تا دامن قیامت در روکار دارد بحق محمد و آلہ الطہیین الطاہرین جمیعین یارب آیین ذکر خلفا و اصحاب و روسا  
 فریدان رحمہم اللہ تعالیٰ۔ بدان و تفکّر اند کہ در حال حیات خداوندگار قدسنا اللہ سبرہ المقدس مریدان و  
 عاشقان بی شمار بودند اما ازان جملہ کہ از اہل صحبت بودند قربت تمام داشتند و ریاضت بسیار کردہ و در پوئے فقر و  
 نیستی جستی و جو در انہزار بارگذاختہ و ظاہر را محو کردہ و دنیا را پس پشت انداختہ این جملہ بودند کہ ذکر میرود و ہم چلی جلال الدین  
 فریدون و مولانا سراج الدین پاپیورتی و بہاء الدین بکری و فخر الدین سنواری و اولاد مدرس و کریم الدین مکتور و مولانا  
 صلاح الدین و نظام الدین و مولانا عزالدین رزجانی و جلال الدین غنی رحمۃ اللہ علیہم و رضی اللہ عنہم و جمعی کہ در آخر وقت اندک  
 رسیدند و بغایت چلی حسام الحق الدین سلطان لدقدیس سرہا ملوفا گشتہ بخلافت موسوم مرسوم شدن یکی مولانا ملک  
 العارفین فخر الحقیقین کامل الحال و القال مولانا علاء الدین الاماسی رحمۃ اللہ علیہ بود کہ در عہد خویش صاحب قران زمرہ فقراء  
 و قافلہ سالار جملہ عشاق بوفی داشت آرامیدہ و سیرتی پسندیدہ شانی عالی و بیانی شانی محبوب و مقبول و لما بودہم ہی در بارہ  
 مریدان شامل ہر کرا تصدق و صفا بر گزیدی بر قرۃ صدیقان رسانیدی چنانکہ ارکان مولانا و استادنا و شیخنا شمع جمع عرفا و سبطہ  
 العقد نقیاشارح رموز دقیق و شارح سبیل تحقیق ملک اوصاف مقبول الاولیاء زبدۃ الازکیاء حسام الملک والیدین حسین ستارک  
 المقیم بحر وسۃ رزجانی رحمۃ اللہ علیہ موسی و ارید بیضا و مسیح و اراحیا موتا داشت در فنون فصائل علمی بطیر جہان و در حقائق و قائل  
 در ویشان بکری بی پایان علمی بغایت و بکونی نہایت و ہمہی عالی طریقہ مشایخ و زیدہ و کاس محبت و حقیقت چشیدہ و حضرت  
 سلطان ولد یحییٰ الدغرتہ در بارہ او عنایت بسیار فرمودہ و در محروسہ رزجانی او را قائم مقام خود نصب کردہ و اجازت علی  
 ارزانی داشتہ است ہر گاہ کہ عسافر بیاہر بر سفینہ اقلام رکوب و ہدیفہ سمین قراس را بسواد الماسی داد مطر ز کند و معنی  
 سبع المثانی بالکلیل غریب لالی عجیب مکمل گردانہ حیرت بر عقول روحانیان می افتد ریاضات شگرت کردہ  
 و بر آستانہ خدمت نشستہ و حقائق معارف و غرائب طریق تعلیم بر ہمہ سگان  
 آن بلاد روشن کردہ و بزی اہل فقر در آورده و بخلق  
 اولیاد دعوت نمودہ است  
 تمت الرسالہ بعون اللہ

چلی حسام الحق

مولانا ملک

مولانا ملک



بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

حق

حق

حق

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا

محمد وعلی آله وصحبه اجمعین

اما بعد بضامن خورشید نظائر نظار گیان مناقب مولانا رومی رضی الله تعالی عنه و آرزو مندان  
فضائل حضرت مولوی مسکوحه الله تعالی مخفی و مستتر مبارکه عزم طبع کتاب بسید ترا زمین  
مناقب در محامد حضرت مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة والغفران تراجم خاندان  
عالی شان جناب ایشان داریم اما جلوه گرمی این صورت بسند فعلیت مشروط بدو شرط  
است شرط اول دستیابی نسخه صحیح کتاب مستطاب مناقب العارفین مؤلفه پیکر  
از مریدان عالی شان حضرت چلی حلال الدین فریدن اشتهر بچلی عارف که از احفاد  
واسطه مولانا می روم اند با اشاره حضرت مدوح در هفتصد و هشتاد و پنج بیت  
صاحبها الف تحیه من صلوة و تسلیم در تالیف او شروع افتاد و شرط دوم ظهور شوق  
خریدارے خواهشمندان شرط اول بذمه ما معلن است که از سه در جستجو و کوشش در  
تلاش آن اطلاع میدهم و شرط دوم متعلق بمشتریان و آگاهانیدن ازان بر او شان  
اگر اراده خرید مصمم باشند عزم طلب بالجزم ازان زود اطلاع بخشند و درخواست خریدار  
جلد بفرستند و برای آگاهی اجماله خواهشمندان رساله الموزج المناقب از این کتاب  
مستطاب منتخب کرده بطور مشتق نمونه خروار صدیه ناطقین با تکمیل کرده آید



## الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهار الحق والدین

محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البیہقی البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہ فنعم السلف ونعم الخلف اتفق علیہ اسعدک الدحلہ اخبار وفتلہ آثار رحمہم اللہ چنان حکایت کردند کہ بادشاہ ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاہ کہ عسم جلال الدین محمد خوارزم شاہ باشد مردے عظیم بزرگ و باہایت بود و اکابر ملوک آن ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او بودند و اورا نازنین و دخترے بود کہ در اقالیم سبہ و ربع مسکون بلاحث و موز و نئے و کمال و جمال نظیرے خود نہ داشت و لائق پادشاہی اور کہنوی یافتہ نمی شد تا دختر را بویے دہد و از قید او برہد و ہمانا کہ آن دختر نیک اختر سمر اہق گشتہ بود مگر شبے بادشاہ با وزیر خود دران باب مشورت کرد کہ چون ملکہ مارا در کل وجوہ کہنوی موجود نمی شود چہے باید کردن و تدبیر آن چیست وزیر او مردے بود عالم و فاضل گفت کہنوی پادشاہان اسلام و حکام علمائے کرام باشند الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک پادشاہ گفت کہ آن چنان عالم عامل کجاست گفت آنکہ در خشکاہ بخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی کہ او ز فرزند ان صدیق اکبر است رضی اللہ عنہ و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جہاد و فتح کردن اجداد او ست و جمیع فنون انگشت نما علیا عالم و کبرائے بنی آدم ست و ہنوز تازہ جوان ست و در سن سنی سالگی بسی ریاضت و مجاہدات کردہ گوی تقویے از فرشتگان ملا و اعلیٰ میر باید و گویند جلال الدین حسین پیوستہ از عز و بت خود مسترد و خاطر بودے و از مکائد شر الناس اندیشہ کردے و گفتے کہ در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی اللہ علیہ وسلم ہیچ نوع دقیقہ از من فوت نشدہ است و اصلاً در کار شرع تکاسل و تہا و ن نکردہ ام و بقوت و عصمت ایزدے از جمیع کبار معصوم بودہ ام و از متابعت بنوی صلوات اللہ و سلامہ علیہ قدسے بیوفا پیشین نہ نہادہ ام بغیر از سنت نکاح کہ در طلب آن رغبت نمودم ہمانا کہ ہمان شب حضرت سلطان المرسلین حبیب رب العالمین محمد امین را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید



که دختر پادشاه خراسان را خطبه کن همچنان به تفتد الکی همان شب هم پادشاه  
 و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدند که ملکه جهان را  
 بحسین خطبه نکاح کردم بعد ازین این مذکوره از آن اوست انعم الخلق و العرؤس عیبت  
 پادامبارک در جهان سور و عروسیهای ماه سور و عروسی راحت را بریده بر بالای ماه  
 علی الصبح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه و ملکه جهان رفت و تقریر نمود  
 که شب دیده بود که دایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و درین اراده و غرمت حق  
 جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطبه آمد تا قصه  
 خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطبه کیفیت خواب هم را بیان کرد وزیر را اخلاص  
 یک در هزار شد و در آن ایام اجتماع عظیمی فرموده حق را مستحق دادند و همچنان  
 منقول است که حضرت حسین خطبه در آن عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که  
 مثل رضی الدین نیشاپوری و بلور و س و شرق علقه که از مشهوران جهانند از جمله  
 شاگردان او بودند و دوست همزار شاگرد مفتی و زاهد و صاحب کرامت داشت چنان گویند  
 که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم فتل  
 فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا  
 و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده میخواستند که او را بر تخت پادشاهی  
 بنشانند تا همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین ولد قبول نکرد و اصلاً رضان داد  
 روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت با خود گفت که مادرت  
 ملکه جهان را بسبب این علوم حکم بدیارت داده بودند بهاء الدین ولد بکمال تمام تحصیل علوم دینی  
 مشغول شد و مامورست نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطب بلخ  
 سید مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که  
 در صحرائی خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراح انداخته و حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آن مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علماء و مفتیان دین بدو زانوهای ادب



آنکه دور نشسته بودند فرمود که بعد از این روز بهاء الدین ولد را سلطان العلماء گویند و چنان  
 خطاب کنند علی الصبح باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و مبتدیان شدند و  
 خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار  
 خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان العلماء خوانند و معروف بدست  
 منقول است که چون مدتی بسر آمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان  
 بر خاست و بعبادت او آمد بسیار بگریست و گفت که من همی خواهم که باستقبال  
 تمام حضرت سلطان العلماء را بر تخت بنشاند و من سرش را بشوم تا فتحا کنیم و فتوحها  
 ایند و زیم حضرت مولانا فرمود که اگر این نیت تو راست است پس یقین شد که من از  
 عالم شهادت بجهان سعادت سفر می کنم و ترا نیز اندک مانده است که بایوان کیوان  
 ارواح ملوک شوی بعد از سوم روز چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر سنه ثمان  
 عشرین و ستائیه بجوار جلال رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملک مقتدر  
 توطن فرموده رفت آن طاووس عرشی سومی عرش چون رسید از باقانش  
 بوی عرشین سلطان الاسلام قوی متالم شد و مضطرب گشته هفت روز از  
 سرای بیرون نیامد و چهل روز سوار شده و از سر بر حصیر نهشت رسم عزرا را باقامت  
 رسانید و چهل روز تمام در مسجد ادینه قلعه ختمها کرده حلق عالم را خواند و نهاده  
 و صدقات به مساکین بخش کرد و فرمود که اگر در تربت مبارک شیخ حرمی بر شیدند و بر  
 سنگ مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام دار السلام  
 رحلت فرموده گل بود که اندک برویت می مانده و او نیز برفت و زندگانی بتو داد  
 اُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ  
 اُولَئِكَ رَفِيقًا حکایت ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نجاج  
 رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد  
 که قاضی حسن مرده بود معتبر از علمای این عالم بود می خواست که از دیباچه کتب  
 و معارف استغناها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا



برین حال مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو  
 خواهد شدن بعد از پنج روز معدود با آخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضما بر حق بیان  
 فرمودے و از وقوع وقائع غیبی اعلام کردے و بر آن فائدہ ہائے دیگر گفتے کہ ہمگان  
 متحیر شدند و ہمچنین بر حضرتش بعد از مشاہدہ کرامات با تشرار تمام جوق جوق می آمدند  
 و مرید می شدند و بسیار منکران مصرکہ از شومی انکار بے ایمان سے مردند گویند سبب  
 مرید شدن سید برہان محقق ترمذی رضی اللہ عنہ بہمان خواب بود کہ علمائے بلخ در  
 خواب دیدند کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرمود کہ ہمگان اور سلطان العلماء  
 گویند و اورا بہتر و ہتر خود دانند و ہمچنان حضرت سلطان ولد قدس سرہ العزیز روایت  
 کرد کہ روزے حضرت خداوندگار پد رم در تربت مولانا بزرگ مراقب شستہ بود بار بار  
 لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ فرمود پرسیم کہ موجب لاجول و لا قوت چیست  
 گفت در صحرائے قلوبا طاسپ می دواند کفحیتسم باشد و چہ زیان دارد گفت از  
 بہاء الدین ولد نمی ترسند کہ این جایگاہ آسودہ است ہمچنان در ویشی روایت کرد  
 کہ روزے حضرت خداوندگار بزیارت تربت بہاء الدین ولد آمدہ بود و ہوارہ عادت  
 داشتی کہ در ہر حالے و مشکلی و واقعہ کہ واقع شدی بہ تربت پد رآمدی و مراقب شستہ  
 آن عقدہ راحل کردے و از پد ر صریح جواب می شنیدی از ناگاہ سوارے ہچون  
 برق دوان دوان از کنار تربت در گذشت و اورا معروف ولد فخر الدین شاہد میگفتند  
 و او از جملہ خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از ان حضور باز آمد  
 و فرمود کہ این شخص نے داند کہ عروق بہاء الدین ولد گرداگرد تربت را فرو گرفته و جسم  
 مبارک او درین مرتد مدفون ست در حال آن سوار را اسپش بزمین زد و چندانے  
 کشید کہ پارہ پارہ اش کرد تا بے ادبان راہ و مغروران جاہ آگاہ شوند و عبرت گیرند  
 و از غیرت اولیا ہر اسان باشند و از سہر و رگستاخی و جرأت نکنند  
 بزرگستاخی کسوف آفتاب شد عزازیے ز جرأت رد باب ہمچنان منقول است  
 کہ تصرف حضرت بہاء الدین ولد در حق مریدان خود بمشابتہ بود کہ بسر وقت شیخ درآمد



فرمودے باچشمان آلودہ بروی من نگاہ مکنید و چشمہای خود را بفراش عبرات  
 فرو شوئید پس انگاہ بروے مردان حق نگاہ مکنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید بین  
 و تمییز چنان خطاب کردی کہ اے فلان تو در راہ بر روی شاہدے نظر انداختہ زنا و العیون  
 النظر از صحنیت مایعیت کن و یکے را فرمودے کہ تو کو دے کہ را تفریح کردے خود را  
 طنارت دہ حضرت اللہ قدوس و طاہرست و متطہران را دوست می دارد کہ ان اللہ  
 یحب التوابین و یحب المتطہرین چشم آلودہ مکن در حند و خال بہکان شہنشاہ  
 بقاعی آید و ہر شد آلودہ باشکش می شوی بہ زانکہ آن رشک روان سے آیدہ در خیر  
 است کہ شیخ حجاج نساج کہ بمرتبہ لا یعرفہم غیری رسیدہ بود بعد از وفات بہاء الدین  
 ولد بہا بہ بانے مشغول می شد و ناہنای محقرہ فقر را خریدہ در آب خیسانیدے و شب  
 اذان افطار کردے و اینچہ از کسب حلال بدست آوردی خزینہ ساختی تا مبلغ دولست  
 و سیصد عدد شدی آوردی و در کفش مبارک خداوندگار رتختے چندانکہ در قید حیات  
 بود بہمین خدمت موافقت می نمود ہمانا کہ چون از عالم رفت و رحلت کرد غسل را حاضر کردند  
 تا وی را بشوید پس غسل دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طہارت بہد حجاج  
 دست او را چنان سخت بگیرفت کہ بہوش گشت و فریاد عظیم بر آورد اصحاب چندانے کہ  
 قوت کردند دست غسل را از چنگ او نتوانستند رہانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند  
 خداوندگار آمدہ شفاعتھا کرد و در گوش حجاج آواز داد کہ معذور دار تر انداشت گناہ او را بہن  
 بخشیمان ساعت او را گذاشت بعد از روز سوم غسل نیز نفل کرد ہچنان منقول  
 است کہ روزے حضرت سلطان ولد فرمود کہ جدّم بہاء الدین ولد در سن ہشتاد و پنج سالگی  
 نفل فرمودہ گویند پیوستہ بہاء الدین ولد گردگورستان ہاگشتی و دعا کردے کہ خدا یا  
 مارا خوشخو گردان و بارکش گردان فرمودے کہ بروز تفریح گردگورستان کنید بشب  
 کو اکب ثواقب آسمان مطالعہ نماید کہ سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم  
 با عجائب ہا بنیاد ہچنان مروست کہ از غایت ریاضت و مجاہدات حضرت  
 بہاء الدین ولد را چند دندان معدود در دہان پیش ماندہ بود و از تہجدات شب و



اجتهادات روز یک لحظه فارغ نمی شد چون اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جهت  
فرزندان و یاران ماست مگر بشی روشندی عزیزه بهاء الدین ولد را بخواب دید که  
فرق مبارکش بر ساق عرش مجید سائیده بود و یغایت بلندگشته سوال کردیم که  
بدین مرتبه منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روش عظیم  
فرزندم جلال الدین محمد رسیدم که تمام ارواح انبیاء و روحانین اسموات و نوریان  
عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند همه اولیای کامل سلوک او را تحسین می کنند و  
روح من از ارواح آن حالت مباحات می کنند و منقصر می شود و چنین می بالد چه اگر  
عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من از حد خلا گزشته و بجای رسیدی که جانها ازان  
هیبت بیچاره شدند این شد خود درس شاگردان ماست بد کرد و فریک حمله  
تا کجاست تا کجا آنجا که جارا راه نیست به جز نشان قدرت اللہ نیست به از همه او هام و  
تصویرست و به نور نور نور نور نور به همچنان منقول است چون حضرت بهاء الدین ولد  
از عالم ملک بملک اسموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال  
هفدهم تا اهل کرد و بارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی چند می ماند  
من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه بهر تئیمیر را ابو بکری ناگزیر است عیسی  
را حواریون در خور بهر تئیمیر اندرین راه درست به معجزه بمود و همراهان بجست به  
همچنان منقول است که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام در میان معنی تا زنده ام  
کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا به بینی که فرزندم جلال الدین محمد چون بجای  
من شود و بالا تر از من شود روز حضرت سید قدس که فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت  
شیخ بهاء الدین قدس اندر و ده دره باز شد و نور عظیم بیرون آمد تا بخانه ما رسید  
و در خانه درآمد چه در راه پیچ دیوار به حجاب و حائل او نشد و نتوانست چون در خانه ما  
درآمد از خواب بستم از هیبت ولادت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور به افروود  
تا همه شهر را فرو گرفت و به افروود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد ازان به خود  
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آن است اسرار پرا نور این خاندان عالم را خواهد گرفت



کوی عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن ۵ نور مردان مشرق و مغرب گرفت \*  
 آسمانها سجده کردند از خشکفت \* فصل دوم در مناقب حضرت سید  
 شردان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

صلوات و یان اخبار که اخبار اصحاب بودند نور الله مرقد هم چنان خبر دادند که حضرت سید  
 در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور رسید سران می گفتند و دائم از ضما ئر  
 درون و مغیبات سفل و علوی می گفت دران آوان که حضرت بهارالدین ولد از  
 دیار بلخ به حیرت نمود رسید سران بجانب شهر ترمذ رفت و منزوی شده بود بعد از  
 مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمععه هفتم ماه بیع الآخر  
 ۶۲۸ شانه شان و عشرین و ستائیه فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که در لیا حضرت شیخ از  
 کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که حاضر وقت بودند تارتخ و  
 روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک روم رسید همچنان بود که  
 فرموده بود و نماز جنازه گذارده بشرائط اطعرا باقامت رسانید و کافرا کابران دیار  
 تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرض چهل فرمود که فرزند شیخ جلال الدین محمد  
 تنهاست و تنگ این من است بر من فرض عین است که جانب دیار روم و روم و روم را  
 بر خاک پای او مال و در خدمت او ملازم باشم و این امانت را که شیخ حتم بمن  
 سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت سید زاریها کردند با چند  
 یار و همدست در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فرازی می کردند چون بدار الملک  
 قونییه رسید از تارتخ شیخ سالی گذاشته بود و دران هنگام مگر حضرت خداوند کار  
 سوس شهر لارند رفت بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده بود  
 در ویش خدمتگار مکتوبی متضمن با انواع حکم بجانب مولانا فرستاد که البتة عزیمت  
 فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را در یابد که شهر لارند جای اقامت  
 و اقامت نیست که از ان گروه در قونییه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعه شرفت



مولانا سید از حد بیرون رفته تا کرده شادان شد و مکتوب را بر دید با مالیده بوسه داد و  
گفت ایات هزار سال بیاید که تاب باغ هنر و ز شاخ دولت چون تو گل بهار آید  
بهر قران و بهر قرن چون توئی نبودی و روزگار چو تو کس بروی کار آید و بزد و دهن  
مراجعت نمود چون بشهر رسید تجیل تمام برخاست و زیارت سید رفت حضرت  
سید از در مسجد بیرون دوید و خداوندگار استقبال کرده همد گیر را در کنار گرفتند  
هر دو بحر آشنائی موخته هر دو جان بے دوختن برد و خسته هر دو بیخود گشتند  
غریب و بغیر با از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علوم که استفسار  
فرمود با انواع جوابها و رسید به خواست و زیر پای خداوندگار را بوسه داد و  
گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر و جد درجه گذشته اما  
پدرت را هم علوم قال بیکمال رسیده بود و هم علم حال را بتمام داشت بعد الیوم  
می خواهم که علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیا است و آن را علم لدنی خوانند  
و آئیناه من کذباً علماً عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخ نجم بن رسیده است  
تو آن را نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهراً و باطناً و ارثاً و ریاضتاً و عین  
آن گردی بر هر چه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سید را بعد از آن خود آورد  
و نه سال تمام خدمت سید را بنده گها نمود بعضی گویند که در آن ولایت فرید سید شد  
و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد میریدش کرده بود و سید برسم  
لالا و اتابک دم بدم حضرت خداوندگار را برد و شش بر می گرفت و می گردانید  
منقول است که روزی حضرت چلی حسام الدین قدس الله سره از زبان  
خداوندگار چنان روایت کرد که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهر رسید  
بادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده معزز و مجیل داشتند در آنوقت  
شیخ الاسلام نامی بود مردی ذوقنون و مفتخر از سرخیلا و تکبر با استقبال او  
نیامده و التفات او نکرد حضرت سیدی تخاصی بر حبست و بدین شیخ الاسلام  
رفت خدمت شیخ الاسلام را خیر کرد و مذ که سید بر در رسید از سر سجاده



بیایه برهنه تا در خانقاه دودید دست سید را بوسه داد سید گفت که در دهم ماه رمضان  
 محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحظه بیرون آیند و ترا بکشد خیرت کردم تا  
 غسل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده  
 سر برهنه کرده بیایه سید افتاده فرمود نه قضی الامر و الی الله ترجع الامور آری هبت  
 بنماز و تضرع که نمودی ایمان ببر و از دیدار یار محروم نمایی آنچنان که فرموده بود  
 در دهم ماه رمضان مجلس شهادت شهید گردند همچنان منقول است که حضرت شیخ صلاح الدین  
 نور الدین مرتبه از جمله مریدان سید بود در اول حال روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران  
 را وصیت می فرمود که اگر یسح طلعت و عبادت نتوانید کردن الله الله روزه را حمل  
 بگذارید همواره بجوع شکم و توجع الم حریص باشید که بهتر از روزه داشتن طلعت نیست  
 خلاصه شکم کلید نیایع حکم است چه از باطن قاطن انبیا و اولیا نیایع حکم بواسطه روزه  
 بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد سالک را بمنزل مقصود موصل تراز مرکب  
 روزه هیچ نیست و دعوات روزه مستجاب است و قبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم  
 دارد و کلیه خزائن حکمت سبت همچنان از حضرت چلی عارف قدس الدسره منقول است  
 که روزی حضرت سید در کنار خندق قیصریه سیرت ساغر الهی گشته نشسته بود  
 لشکر مغل شهر را غارت می کردند ناگاه مغله با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید  
 بانگ بروی زد که بان چه کسی سید فرمود که های مگو که چه اگر چه صورت مغل پوشیده  
 اما بر پا پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمد سر نهاده می بنشست روانه شد  
 اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که او از ستوران قباب حق است که در قبا  
 پنهان شده است بعد از لحظه باز آمد دینارے چند در قدم سید رخنه سر باز کرد و مرید  
 و برقت همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین  
 روایت کند که روزی در اندر در خانه ما حضرت سید فرمود که عالم را شیخ صلاح الدین  
 بخشنیدم و عالم را بحضرت مولانا ایتار کردم حکایت اخلاص اصحاب که از باب و ما  
 یذکر الا اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر با خرم



و عزیمت آن جهل نژادیک شد بخادم خود اشارت کرد که بسوی آب گرم  
 مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود که بدر رفو و در را محکم ببست و گفت  
 برو و صلا بده در ده که سید غریب از عالم نقل کرد خادم گفت برو صومعه گوش نهادم  
 تا چه خواهد کردون دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید  
 و بکنج خشت افرو کشید و بانگ بر زد که آسمانها پاکند و افلاکیان همه پاکند و اروا  
 پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظر که امانت بمن سپرده بودی  
 لطف کن بیا و بستان سجد و بی ان شاء الله من الصابرين و آهنگ رفتن کرد و گفت  
 ای دوست قبول کن و بیا بستان \* مستم کن و از هر دو جهات بستان \*  
 با هر چه دلم قرار گیر دلم تو \* آتش بمن اندر زن و آتم بستان \* و بحق جان را  
 تسلیم کرد خادم فریاد کرد جاها را چاک زد همانا که خیر و فایده سید خدمت صاحب  
 شمس الدین و اکابر رسیده افغان کنان و موکدان حاضر شدند کافه اعظم  
 و اصناف را از الفتح سر بایز کردند و سید را چنانکه ارکان اهل ایمان ست حفاظ  
 قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان و حظیره  
 مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهای فراوان خرج کرده عرسها  
 ساختن ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانید و بعد از چند روز خراب شد  
 باز فرمود که طاقی بر آورند هم منهدم شد شبی حضرت سید را بخواب دید که بر سر  
 عمارت مکنید بعد از آن که چلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار  
 صدر کرد مولانا بابا اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید  
 را دریافت از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین  
 عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند چیزهای برسم و برترک  
 و یادگارهای سید بصاحب بخشید و بسوی قوینه عزیمت فرمودند بچنان حضرت  
 چلی عارف قدس الله سره العزیز روایت کرد که ریاضت سید با بغایت بود که  
 ده روز یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفسش تقاضا کرد و واقف قرار نمود



سید بر خاسته و بندگان بر و اسی رفته و در تغاری که آب سر را بسگان می بخندید و در انجا بقیه که  
مانده بودی از انجا قصد نوشیدن کردی میگفتی که ای نفسک فصول دست رس من همین وقت  
است معذوزم دار و دیگر ز جتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و می گفت  
نان جو حقا حرام است و فسوس و نفس را در پیش نه نان سیوس و نفس را اهل تا  
بگریه زار زار و تو از بوستان و و ام جان گزار و همچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره  
الغریز منقول است که روز جمعه از سید پر سیدند که راه حق پایان هست یا نه سید  
فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که سیر دوست نیک سیر الی الله  
و یک سیر فی الله که سیر الی الله است پایان دارد زیرا که گذر کردن است از نیستی و از دنیا  
و بی و از خودی خودستن این همه را آخرت و پایان دارد اما چون بحق رسیدی بعد از ان  
سیر در علم معرفت خدای است و آن را پایان نیست چنانکه فرموده تالاب دریا  
نشان پایاست پس نشان پادرون بحر است و زانکه منزل های خشکی را احتیاط  
هست ده ها و وطنها و رباطها باز منزلها دریا در وقوف و وقت موجبش بجا دار و  
بے سقوط نیست بیداران مراحل را منام و نه نشان است آن منازل را  
نه نام و همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در عنقوان جوا  
چهل روز تمام ملازم صحبت مولانا ی بزرگ و ده هر چهل کرده است از ولایت کشوف در ان چهل بوده

## الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس سره العزیز

بلو یان اخبار و خاویان اسرار که اخبار حقائق بودند روایت چنان کردند که حضرت  
مولانا در سن پنجاه سالگی اکثر اوقات از جای خود بر می جست و مضطرب می شد تا  
عده که مریدان بهاء الدین او را در میان می گرفتند از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی  
بنظرش متمثل می شدند اعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب  
حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول الله صلی الله علیه  
و سلم را و جبرئیل مریم را و ملائکه از بعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را عظیم السلام



تمثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمودے کہ ایشان عیبیانند خود را  
بشمار خصم می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایای غیبی ارمغان آورده اند و این نوع  
حالت و سکر بر ایشان بتواتر واقع می شد و خطاب لفظ خداوندگار گفته بہار الدین ولد  
است ولادت حضرت مولانا در پنج سادس ربيع الاول بوده است سنہ ۶۰۴ ھ و  
ستمائے ہجرت منقول است کہ روزی حضرت شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ  
فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین محقق عظم الدہ ذکرہ بکھنور تمام مراقب شستہ ہوا  
و او از عظمت مولانا کلمات می فرمود گفت کہ در او ان صبا کہ لالا و اتابک سلطان بود ہم  
در اوقات عروج خود بہ بسیت کرت بیشتر حضرت او را برگردن خود گرفتہ بالایی عرش  
برودہ ام تا بدین عظمت رسید و مرا بروے حقوق بسیارست و او را بر من اصناف  
و آلائ آنست و چون این حکایت را حضرت مولانا روایت کردم فرمود کہ ہجرتان  
است و صد ہزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بے پایانست و این  
بیت را گفت **أَحْسِنَ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدُ قُلُوبُهُمْ بِفَطَالِ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ**  
**وَحَسَنَ بِهَاجِرَانِ** منقول است کہ روزی در میان دمشق شیرے کرد و میان خلایق  
بشخصہ بوالعجب مقابل افتاد و ندسیاہ پوشیدہ کلاہی بر سر نہادہ گشتے کرد  
چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب  
و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختہ در میان غلبہ  
ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرمودہ چون بقیصر رسید  
اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفہانی نے خواست  
کہ بہ سراے خود برسد سید برہان الدین تمکین نہاد کہ سنت مولاناے بزرگ اینست  
کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبہ زیارت مردم در خلوت شد  
بطریق یارے سید فرمود کہ **وَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَالْمُنَّةُ** کہ در جمیع علوم ظاہر و باطن ہموچو پدے  
ے خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوص کئی تا علم لدنی را بظہور رسانے و مرا اہدات  
است کہ پیش من خلوتے بر آے ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام تلقے نمود



سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک ست تا چهل روز باشد سید خلوت  
راست کرده مولانا راجت خلوت نشاند و در حجره را بکلی برآورد گویند غیر از ابریق آب چند قرص  
چون یا سبچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در خلوت را بکشد چون درآمد دید که  
حضرت مولانا بجنور تمام در کنج تفکر سر بگیرد میان تحیر فرو برده بتدبر عالم باطن  
رو بر آورده بمشاهده عجایب لامکان مشغول شده است و در سیر و فی النفس کمال تیر و تیر  
مستغرق گشته است بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست به در خود لطلب بهر آنچه خواهی  
که توئی به ساعته توقف کرد اصلاً نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را بر آورد  
تا چهل روز دیگر بگذشت باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازی نیست و از عینان  
مبارکش عینان تجریدان قطرات روان شده است قطعاً بسید نه پرداخت  
حضرت سید باز بیرون آمد و در محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون حیل  
سوم بگذشت سید لغره زمان در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت  
بجهد خلوت تنه کنان برابر سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از بستی دریای  
موج الهی گشته بود و در و چشمش بن خیال یار ما در قصه قصان در سود آن بصر  
سید سر بسجده شکر نهاد بحد زار و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت  
و بر رونه مبارک او بوسه ها افشان کرده بار دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقل و  
نقلی و بی و کشفی بظیر عالمیان بود و الحال در اسرار باطن و سیر سرائیل  
حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما انبیا و اولیا شده  
چه تمام مشایخ پیشین و الشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که  
حضرت چون تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول با حصول شوند  
و بَلَدِ الْحَمْدُ فِي الْأَخِرَةِ وَالْأُولَى که من بنده ضعیف نحیف بدین سعادت سرمدی و  
دولت ابدی رسیدم و دیدم بسم الله روان شو و روان همبانیان را بحیات  
نمازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بمنتهی و عشق  
خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیة روانه شد و بتدریس علوم



مشغول گشته ابواب مواعظ و نصح و تذکیر را مفتوح گردانید و دستار خود را  
بر موجب اشارت نبوی اعمام تبیان العرب دانشمندان می پیمید و ارسال  
می کرد و در اے فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود می پوشید  
بعد از آن بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم ملکوت نقل فرمود و حضرت  
مولانا بجانب قیصر رفت زیارت سید را دریافت چنانکه یاد کرده شد بعد از آن در  
بقونیه باز آمد زمانه نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین  
تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید در بیت و مشتم جمادی الآخر ۸۲۲ هجری و  
اربعین و ستائمه حکایت و همچنان ابتدا اے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله  
ذکره آن چنان ست که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زبیل بافت بود و آن  
بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی  
را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید و از آن عالی تر پیر  
می جست تا از برکت صحبت آن عالی و عظیم تر شود و بدرجات اعلیٰ ارتقا  
نماید و درین طلب سالها بے سرو پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحت می کرد تا  
بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندند بے مکرشی سخت بیقرار شد و  
شورهای عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت خداوند  
می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنما اے خطاب عزت در رسید که آنچنان  
شاهد مستور و وجود مغفور که استادی کئی همانا که فرزند دبند سلطان العلماء  
بهاء الدین ولد بلخی ست گفت خدا یا دیدار مبارک او بمن بنما اے جواب آمد که چه شکرانه  
می دهی فرمود که سر را بشکرانه می دهیم که بغیر سر چیز ندارم الهام آمد که باقلیم روم  
رو تا مقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی که اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام  
و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی  
گفتند باز به تبریز رفته بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت چنانکه مشهور است در  
محل شکر فروشان نزول کرده حجره گرفت و بر در حجره اش دوسه دیناری قفل نادر



انجی نہاد و مفتاح را در گوشه قیمتی بستہ بردوش می انداخت تا خلق را گمان آید  
 کہ تاج بزرگ ست خود در حجره غیر از کہنت حصیری و شکستہ کوزہ و بالشتی از خشت  
 خاتم نبود در دہ پانزدہ روزی گزیدہ را در آب پاچہ شریک کردہ افطار می فرمود ہمچنان  
 اگر در آن روز با در میان حکمای شہر و علمای دہر بحث عظیم افتادہ بود کہ نفس آدمی بخون  
 بخندہ است یا بحث اطباء علی العموم مسئلہ جامعہ گفتند کہ البتہ بخون زندہ است  
 چہ اگر خون آدمی بکلی برود فی الحال بمیرد و فقہارا ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا  
 آمدہ این مسئلہ را عرضہ داشتند فرمود کہ البتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ  
 اند ہمگان گفتند کہ در مذہب حکما چنان ست و در آنجا ادلہ حکم و براہین معقول گفتند  
 مولانا فرمود مذہب مانہ چنان ست بلکہ آدمی بخند از زندہ است نہ بخون ہمچکس را محال  
 یلم و لا یسلم و نبود **فلسفہ** از ہر ہمتی نامزد مذہب دم زندہ دین حقش بر ہم زندہ  
 بعد از آن فرمود کہ قصا دیار ند بعد از آن از دودست مبارک خود فصاحت کرد چند آنکہ  
 توانست بگذشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاہ نشین زرد آبی بیش  
 نماید بطرف حکما التفات فرمود کہ چو نیست کہ آدمی بخون زندہ است یا بخند ہمگان سر  
 نہادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست و بکام درآمد چون بیرون  
 آمد سماع شروع کرد منقول ست کہ روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام  
 سیوے شہر غزیت فرمود از ناگاہ را سبے بر مقابل افتاد سر نہادن گرفت مولانا فرمود  
 کہ تو حسن تر باشی یا ریش تو را ہب گفت من مینیت سالہ بودم کہ ریشم بر آمد و من  
 بزرگترم فرمود ای بیچارہ آنکہ بعد از تو رسید سفید و پختہ شد تو ہمچنان کہ بودی  
 در سیاہی و سیاہی و خالی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی و پختہ نشوی  
 را سب مسکین فی الحال زنا بریدہ ایمان آوردہ از مسلمانان سلم شد ہمچنان  
 منقول ست کہ روزی حضرت مولانا بکجرہ حلبی بدرالدین ولد مدرس درآمد  
 و آورا خفتہ دید الہی نامہ را در پس پشت خود نہادہ فرمود کہ خواجہ حکیم حاضر و تو در خوا  
 رفتہ بہانا کہ رعایت ادب صورت انہما طاعات بہتر ست ادب را نگاہ دار تا محل غضب



و هدفت تعجب نکردی **○** از خدا جویم توفیق ادب بهی ادب محروم گشت از  
 لطفت رب بهی ادب خود را نه تنها داشت بده بلکه آتش در همه آفاق زد و خنک  
 جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل باشد همانا که در نهج حبان گز  
 کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم حاضر آید و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند و هذه کلمات  
**همچنان منقول است** که روز ششم الدین ولد مدرسی در حجره خود حفظ  
 و از سر غشیان نیان شنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت مولانا در آمده  
 آن کتاب را چنان دیده فرمود که معنی این سخن ما بر اے آن آمد که پس پشت باشد  
 والله والله از آنجا که آفتاب سر بر می زند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفت و در  
 اقلیمها خواهد رفت و هیچ محفل و جمعی نباشد این کلام خوانده نشود تا بحدی که در معبد ها  
 و مصیطها خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حل پوشند و بهر همت شوند **همچنان**  
 کتبه کلام و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات شنوی را با هم دیگر  
 ترجیح و تفضیل هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان و زمین را بر اول  
 و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت  
 الی مالا نهایی و همچنان از منطوق آیت و کذا لک فضلنا بعض النبیین علی بعض این  
 مفهوم می شود که کذا لک فضلنا بعض الناس علی بعض الاشیاء علی بعض  
 بعض الاشیاء علی بعض و همچنان در جمیع اشیا می موجودات این فضیلت و رجحان  
 در کارست حکایت همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ  
 صلاح الدین متدس سر باروایت کرد که در زمان پدرم شیخ حضرت مولانا را محبتان  
 صادق پهل جالسما ع دعوت کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت همانا برخاست  
 و خلوت درآمد تا سحرگاه بنماز و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خشنا  
 هر چهل کس که خوانده بودند یک یک پا کفش مولانا را آوردند که آنجا بگذاشتم رفته بود  
 همچنان یک کفش پیراست بود و یکی از آن چپ و هر شخصی حیرت آن شب را



حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد و چنین گفت و غلغله در میان  
 ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران مانده بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین  
 از مقام خود چنان که بود بخیسپیده بودند و او از کمال کرم و کرم کمال خود هر محبتی مثل نموده حاجات  
 ایشان را بر آورده و تمام شیوخ و کبار قویینه حیرت نموده از حیرت خود بیترانمودند و انصافها  
 دادند و جمع آن کشفهارا با کابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده گفتند بجز شیخ صلاح الدین  
 رسید و آن گفتن حضرت چلی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قلمونیه  
 ارمنان برده امحد بیرون بندگیها نمودند و از آن کشفها بهر رنجوری و نیاز مندی که آب دادند  
 باذن الله تعالی شفا یافتند و زنان حامله با سانه بار نهادند و برکت آنحضرت  
 قدس الله سره همچنان منقول است که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی صحبت  
 شیخ کسی شود و بجای رسد فرمود که در ویشتی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود  
 خود بخود ذکر بے کرد و کوششی عظیم نموده شب دید که نوری از دهان او بیرون  
 می آید و بر زمین فرو می شود و همچنان حیران و غمناک بر خاست و بخدمت شیخ آمده صورت  
 خواب را عرض کرد شیخ فرمود که ذکر بے که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین  
 شنید همان شب دید که از دهان او نورانی نبعثت آمد و کلام الطیب و العمل الصالح یرفعه بر عرشین  
 می یافت تا بدانی که بے تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی تربیت و  
 بی نور و من لا شیخ لا یوکل دست را میسار جز در دست پیر و حق شدت آن دست و راسخت گیر  
 همچنان بزرگ بخدمت شیخ کس فرستاد که بمن در ویشتی بفرستد برای صحبت و  
 بعدی شیخ در جواب گفت در ویش کیاب است و یافت نمی شود آری شیخ بفرستم چندانکه خواهد  
 فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء سر من اسرار الله  
 نور من اتوازاله کامل الحال و الافعال مولانا شمس الحق والدین  
 محمد بن علی بن ملک دادالتبریزی قدس الله سره العزیز  
 منقول است که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب



کو دکان بودم که هنوز مرا هق نشده بودم شتی و خپل روز گذشتی که از پی عشق سیرت  
 محمدی صلی الله علیه و سلم آرزوی طعام نمودی اگر سخن طعام گفتی بچنین کردی  
 بدست و سر باز شیدی بمچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که علامه  
 ظاهر اوقات اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر  
 انوار رسول علیه السلام شمس نیز توفی واقف اسرار رسول نام شیرین تو هرگز شده را در مان باده  
 بمچنان منقول است که حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس البدر و حه از حضرت  
 ولد روایت کرد که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والد عظم الله کرمه  
 شاه بی التماس کرد پدرم حرم خود را خاتون را که در حال و کمال جمیله زمان  
 و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگیرفته در میان آورد فرمود که او  
 خواهر من است بلکه نازنین پسری می خواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود  
 سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش  
 گردانی شما لائق باشد فرمود که او فرزند دلیند من است حالیا اگر قدری صیاد دست داد  
 اوقات بجای آب استعمال می کردم که مرا ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمد  
 دیدم که سیوی از محله جهودان پر کرده بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین  
 فریاد آورد و جاها را بخود چاک کرده سرد قدم پدرم نهاد و ازان قوت مطاوعت امر پیر حیرت  
 نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر بی آخر که ابتداء ای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطان  
 در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن هماندم سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا  
 امتحان می کردم و آن توسع باطن از آنها نیست که در چیز حیرت کننده صد هزاران  
 امتحان است ای پسر هر که گوید من شدم سرهنگ در بمچنان منقول است  
 که حضرت چلبی حسام الدین قدس الدسره العزیز در اوائل جوانی بخدمت مولانا  
 شمس الدین تواضع عظیم می نمود و تذلل می کرد و یاران بنیا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را  
 بدوی دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینده نمیشود  
 الدین عند الله را بهم چیزی بده و بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه بر خاست



و بسوی خانه رفت و هر چه در خانه داشت از عتقار و نفود و عروصن تا ماعون البیت و تحل  
 اهل حرم را بیکبارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و بچنان در دیه باغی داشت  
 که بایوستان فرودس مناظره می کرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پائے مبارکش  
 بر خیت و سجدات می کرد و میزارید و شکرهای کرد که آنچنان بادشاهنی از و س چیز  
 خواست کرد فرمود که آری حسام الدین امید فضل یزدان و بهت مردان چنان  
 می دارم که بعد الیوم بجای رسی که مغبوط اولیای کل شوی و محسود اخوان صفا گردی  
 اگر چه مردان پیچ پیچ خیزه محتاج و منتقر نیستند و از کونین منزله اندام در قدم اول امتحان  
 محبت محبوب راجز ترک دنیا نیست و پای دوم ترک ماسوی الله است و پیچ نوع مرید  
 مزید طلب برادر خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار بهمانا که آیت فَاَمَّا مَن عَظُمَ الثَّقَلُ فَوَصَّيْكَ  
 بِالْحَقِّ نَزَلَ تَوْفِيقٌ رَايتَ صَدِيقَ الْكَبِيرِ وَ صَدِيقَانِ رَا صَدِيقَ صَدِيقٍ دُرُخُورِست  
 بگیر زرو با قرص است رضوا الله به قراضه قرص دهی صد هزارگان گیر  
 مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز  
 عاشقان مخلص بدین و دنیا نبانده اند و گویند از ان مجموع جز در قبول نکرد همه را باز  
 بکهرت شیخ حسام الدین بخشیده نه چندان عنایت نه نهایت کرد که در شرح آید  
 وَ لَئِنْ عَاقَبْتُهُ لَأَمُورٌ و عاقبت بجای رسید و صد ری شد که اصحاب المشرح الصمد  
 بر صدر او سر نهادند و حضرت مولانا امین کنوز العرش خطابش میفرمود و شش مجلد  
 بسوی که بسیت و شش هزار ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال او  
 نازل بود **ماحجب بن** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت الدم  
 در مدخ مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم فرمود و از حد بیرون مقامات کرامات  
 و قدرتهای او را بیان کرد که من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجره او سر نهادم  
 و ایستادم فرمود که بهای الدین چه لایع است گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا  
 بیان کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما  
 بهر از چند آنم که فرمود باز بجزرت مولانا آدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین



گفت مولانا فرمود خود را استود و عظمت خود را نهاده صد چیز است که مشهور  
 با یحییان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول مولانا  
 اعظم السلام ذکره پیش من هزار دینار ضره باشد و از آن متعلقان او هر که ره یابند  
 بمن تبع او باشد زیرا در کتب بسته بود باز از او شد والد که من در شناخت مولانا  
 قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا قاصر  
 و هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که دے نبوده است مولانا  
 را بهتر کن اندین دریا پسند تا بعد از آن خیره نباشید ذلک یوم التغابین همین است  
 خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راه می مشوید که و راه این چیز دے هست آیزا  
 طلبید از و فرمود که سخن دے نفاق و یک راستی اما آنکه نفاق است جان همه اولیا  
 و روان ایشان در آرزو دے آنکه مولانا را دریافتندی و با او شتندی و آنکه راست  
 است بے نفاق که روان ابنیا در آرزو دے آنست که کاشک در زمان او بود دے  
 و سخن او بشنود دے اکنون ضائع مکنید که اخلاص او هر که بیشتر بود بعالم حق بیشتر بود  
 ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز امیر المومنین علیه السلام  
 تلقین کرد حسن بصری را حسن بصری حبیب عجمی را و حبیب عجمی را و دطانی را و دطانی را  
 معروف کرد خجی را و معروف کرد خجی را و سقطی را و سقطی را و جندی شلی را و شلی را  
 محمد زجاج را و محمد زجاج را و ابو بکر نساج را و ابو بکر نساج را و احمد غزالی را و احمد غزالی را  
 بلخی را و احمد خطیبی را و احمد خطیبی را و شمس لایمہ سرخسی را و شمس لایمہ سرخسی را و خدمت مولانا بهار الدین  
 معروف بهار ولد را و بهار ولد را و سید برهان الدین محقق ترمذی را و سید برهان الدین  
 محقق ترمذی را و مولانا جلال الدین محمد را و مولانا جلال الدین محمد را و مولانا شمس الدین  
 تبریزی را و مولانا شمس الدین محمد تبریزی را و مولانا بهار الدین ولد را و مولانا بهار الدین ولد را و تلقین  
 کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف را در سن واد دہ سالگی بعد از وفات حلی حسام الدین  
 بر تخت خود نشاند و خوشی تن از و در نشست و فرمود که حضرت عارف ماکشیخ کابل است